



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



رسالت  
علیهما الصلوة  
والتسلیم

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

موسسه الفکر، نشر و توزیع: انتشارات الفکر، تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۱۱، طبقه اول، تلفن: ۸۸۰۰۰۰۰۰

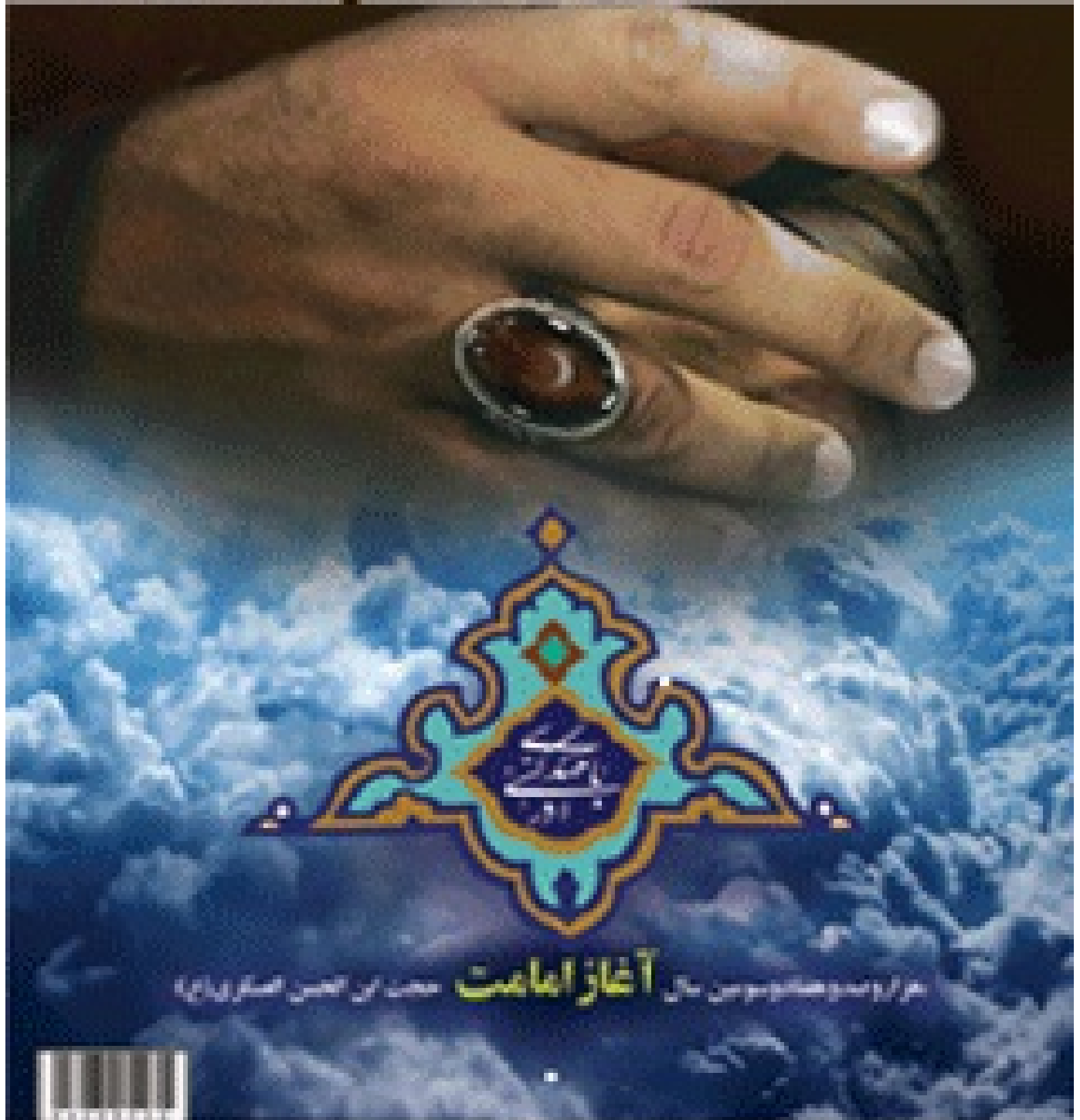
# موسسه الفکر

شماره ۷۱

ماهنامه



موسسه الفکر، نشر و توزیع: انتشارات الفکر، تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۱۱، طبقه اول، تلفن: ۸۸۰۰۰۰۰۰



موسسه الفکر، نشر و توزیع: انتشارات الفکر، تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۱۱، طبقه اول، تلفن: ۸۸۰۰۰۰۰۰

## آغاز امامت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ماهنامه موعود ۷۱

نویسنده:

ماهنامه موعود

ناشر چاپی:

ماهنامه موعود

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	ماهنامه موعود ۷۱
۷	مشخصات کتاب
۷	شماره ۷۱ - دی ۱۳۸۵
۷	عهد گرگی، عهد قوچ
۹	شعر
۱۰	اعلام ولایت و دلواپسی‌های غدیر
۱۴	ولایت مولا
۱۸	فضائل عترت در حدیث ثقلین
۲۰	معرفی کتاب
۲۱	اسرار امامت
۲۵	کلمه طیبه اهل بیت (ع)
۲۶	معجزه توصل
۲۹	علم امامت
۳۰	منتخبی از دعای عرفه امام سجاد(ع)
۳۰	سبزینه، برگی از زندگی علامه طباطبایی
۳۱	ده گام تا امام زمان(عج)
۳۲	مهمان
۳۳	گلبرگ
۳۳	عید قربان
۳۴	آداب مسلمانی-۱
۳۴	ایام حج
۳۶	زنان اروپایی و گرایش به اسلام

- گزارشی از خاطرات یک جاسوس-۳ ..... ۳۷
- نماز اول وقت ..... ۴۰
- ما، خدا و اهل بیت ..... ۴۴
- اطیب البیان ..... ۴۴
- پرسش شما، پاسخ موعود (شناخت امام زمان) ..... ۴۷
- سیره‌ی حکومتی ..... ۵۱
- عهد گرفته شده ..... ۵۲
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ..... ۵۶

## ماهنامه موعود ۷۱

## مشخصات کتاب

سرشناسه: ماهنامه موعود، ۱۳۸۵ عنوان و نام پدیدآور: شماره ۷۱ ماهنامه موعود - دی ۱۳۸۵ / ماهنامه موعود. ناشر چاپی: ماهنامه موعود مشخصات نشر دیجیتالی: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۰. مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه، رایانه و ماهنامه

## شماره ۷۱ - دی ۱۳۸۵

## عهد گرگی، عهد قوچ

«در زمان‌های قدیم مرد دانشمندی پسری داشت که علاقه‌ای به علم پدر نشان نمی‌داد، به عکس همسایه‌ای که نزد دانشمند بهره‌ها می‌برد. آن هنگام که مرگ دانشمند رسید، پسر را نصیحت کرد که هر گاه پس از من در امری درماندی به سراغ همسایه برو و از او کمک بخواه. ده‌ها سال پیش از میلاد حضرت صاحب‌الزمان (ع)، برخی صحابی‌والامقام ائمه معصومین (ع)، با بی‌قراری از فصل ظهور و قیام قائم آل محمد (ع)، می‌پرسیدند و گاه آرزوی حضور در خیل یاران حضرتش را در دل پاس می‌داشتند. این پرسش و تمنای زود هنگام، محصول اهتمام و تذکر مداوم حضرات معصومین (ع)، درباره موضوع «غیبت و ظهور» امام دوازدهم از سلاله پاک نبی گرامی اسلام بود چنان که، حضرت ختمی مرتبت در خطبه غدیر و پس از ایشان تمامی ائمه دین (ع)، به مناسبت‌های مختلف مسلمین را متوجه و متذکر دو امر مهم «غیبت و ظهور» می‌ساختند. جمله اقوال و روایات رسیده در این باره، مملو از حکمت، زیبایی و شنیدنی‌اند، اما، وقتی زراره، پرسش «حمران» از «زمان ظهور» و پاسخ امام پنجم، حضرت امام محمدباقر (ع)، به او را روایت می‌کند سؤال کننده و خواننده فهیم درمی‌یابد که امام ضمن بیان حکایتی تمثیلی نه تنها پرده از «شرایط لازم ظهور» برمی‌دارند بلکه تمامیت فلسفه و حکمت تاریخ نزد شیعیان اهل بیت (ع)، را بیان می‌کنند. امام محمدباقر (ع) می‌فرمایند: «در زمان‌های قدیم مرد دانشمندی پسری داشت که علاقه‌ای به علم پدر نشان نمی‌داد، به عکس همسایه‌ای که نزد دانشمند بهره‌ها می‌برد. آن هنگام که مرگ دانشمند رسید، پسر را نصیحت کرد که هر گاه پس از من در امری درماندی به سراغ همسایه برو و از او کمک بخواه. روزگاری چند گذشت. پادشاه را رؤیایی پیش آمد و به امید کشف تعبیر به سراغ پسر مرد دانشمند فرستاد. آن پسر که از پدر علمی نیاموخته بود، به امید یاری، به سراغ همسایه رفت. همسایه به شرط تقسیم تحفه و صلۀ سلطان، تعبیر خواب را گفت و به پسر سفارش کرد تا در پاسخ سؤال پادشاه بگوید: «اینک زمان گرگ است». پادشاه تعبیر خوابش را دریافت کرد و پسر صلۀ و انعام را، اما از روی طمع جمله صلۀ را نزد خود نگه داشت و عهد با همسایه را رها کرد. با گذر روزگار، دیگر بار پادشاه را رؤیایی پیش آمد. به سراغ پسر مرد دانشمند فرستاد و مطالبه تعبیر کرد. پسر ناگزیر اما سرافکنده و خجلت زده دیگر بار به سراغ همسایه رفت و کمک خواست. همسایه دیگر بار به شرط حفظ عهد و تقسیم تحفه و صلۀ پادشاه تعبیر خواب را گفت و به پسر سفارش کرد تا در جواب سؤال پادشاه بگوید: «اینک زمان قوچ است». در وقت بازگشت، پسر در میانه تردید و دودلی با خود جدال داشت. گاه بر آن می‌شد تا وفای به عهد کند و حق همسایه را بدهد و گاه پای پس می‌کشید. تا آن که بر خود فایق نیامد و جمله هدایای سلطانی را به خانه برد و به تنهایی بهره برد. چندی بگذشت. برای سومین بار پادشاه را سؤالی پیش آمد. پسر را برای پاسخ طالب شدند. پسر نادم و پشیمان از نقص عهد پیشین و از روی اضطراب، درب همسایه را کوبید و کمک خواست اما، وعده کرد ضمن حفظ عهد و وفاداری، حق همسایه را بدهد. همسایه نیز پاسخ سؤال پادشاه را به پسر گفت و از او خواست تا به پادشاه بگوید:

«اینک زمان میزان است». پسر، جمله هدایای سلطانی را به در خانه همسایه برد و اختیار تقسیم را به او سپرد اما همسایه که اهل دانش بود گفت مرا به این هدایا نیازی نیست. زمان اول تو از گرگ‌ها بودی و زمان دوم چون قوچ در انجام تقسیم و ادای عهد در تردید اما، زمان سوم زمان میزان بود و تو وفادارانه بر عهد خود ماندی. جمله هدایا از آن تو ۱. حضرت در پاسخ به سؤال حمران، به سه مقطع تاریخی، سه دوره اشاره دارند. سه مرحله که در هر یک حالی و عهدی بر جان مردم مستولی می‌شود • اول، عهد گرگی؛ دوران خود کامگی، درنده‌خویی، ظلم، ستیزه‌جویی و احساس استغنا از اهل حکمت و عصمت، دوران دوری. این دوره، هزاران هزار مرد را در سیاه‌چال ظالم گرفتار و آوردگاه‌ها را از خون مردان مرد رنگین کرد. مجال تأسیس و تداوم دولت حق را برای قرن‌ها از بین برد، و در نقطه عطف‌های بسیاری، زخم‌هایی جان کاه بر جسم و جان فرزندان آدمی فرود آورد چنان که؛ در شبان‌گاهی تیره و سخت، مظلومانه کوثر درخشان آل محمد(ص)، را مدفون در خاک تیره و مکان مجهول ساخت. در سحرگاهی نوای جانسوز «فرت و ربّ الکعبه» را تا به عرش بالا- کشید و در ظهری داغ و سوزان، ندای «هل من ناصر ینصرنی» را بی‌پاسخ گذاشت. تا آن جا که گویی این عهد و عصر را پایانی نبود. این همه نتیجه عهد آدمی با «خوی گرگی» بود. همه تباهی، سیاهی، ناکامی مردان و غلبه نامردمانی که فرزند خواندگان شیطان بودند و شبیه قبیله سیاهی. گریزی نیست. تا داد عهدی داده نشود به سر نمی‌آید. سنتی است ثابت، حکمی ناگزیر و کیفری برای بدعهدی با مردان قبیله ایمان • دوم، عهد قوچ؛ دوره تردید و دودلی، دورخیز و عقب‌گردهای لرزان و ترسان، چون فراز و فرود یک بیماری، گامی به جلو و گامی به عقب، وقتی میان شب و روز، نه شب و نه روز، عهدی مملو از جهش‌های ناقص و حرکت‌هایی بی‌تداوم، تولّایی بی‌تیرا و تیرایی بی‌تولّا، دستی که دور می‌سازد و پایی که به پیش می‌کشد، میلی برای تجربه روز و دلی بسته شب. چه بسیار مردان که در مسلخ تردید، به کام اهل ظلم غلتیدند و در قربانگاه بی‌همتی خود، شیخون خصم بر اردوگاه را به تجربه نشستند. دستی که شمشیر انتقام را از نیام برمی‌کشد اما، دیگر بار در غلافش پنهان می‌سازد، ناگزیر به این تجربه است. هر چه هست عهدی و دوره‌ای دیگرگون است در میان تردید در وفای به عهد یا گسست آن • سوم، عهد میزان؛ دوره ترازو، رفتنی تمام، چرخشی تمام در میانه میدان، تجربه صبحی طلوع کننده، پرشی بلند تا آستانه مهر و اعلام «نه» بر فرزند خواندگان سیاهی و لیک تمام به امام مبین. تولّایی و تیرایی توأم و تمام. نیک‌بخت مردمانی برای دهش بزرگ و پذیرش تاّم ولایت. نه عهد گرگ و نه خوی گرگی، هیچ کدام مستعد پذیرایی و پذیرش امام مبین نیستند، به همان سان که در عهد قوچ، و خویی چون خوی قوچ، زمینه این امر مقدس فراهم نمی‌شود. گویا این ضربات تازیانه و آتش تجربه بلا و دوری است که فرزند آدمی را متوجه و متذکر این معنی می‌کند که: «بی او رفتن محال است». این تجربه، فرمان ناگزیر و اراده آسمانی نبود. این خوی گرگی و ناسپاسی بود که آدمی را در ورطه هولناک افکند، ورنه به قول آن رسول گرامی اسلام(ص) اگر مردم بر محبت علی بن ابی‌طالب گرد می‌آمدند خداوند جهنم را نمی‌آفرید. ۲. به همان سان که حضرت مولانا صاحب‌الزمان(ع) فرمودند: «اگر شیعیان ما که خداوند توفیق طاعتشان دهد، به عهدی که با ما داشتند، وفا می‌کردند فیض دیدار ما از آنان سلب نمی‌شد». عهد میزان، عهد طلب و تمنای میزان و تسلیم بی‌چون و چرا و تردید آدمی در برابر «میزان حق» و «صراط مستقیم» است. چنان که فرمودند: «علیّ میزان العمال». ورنه بهره‌جستن و برخوردن از خانه اهل بیت(ع)، در هر عصر و عهدی جاری بوده چنان که امروز نیز هست. مراجعه و برخوردن بسان آن فرزند ناخلف دانشمند، متضمن هیچ رهایی، و ظهور و دیداری نیست. بررسی فراز و نشیب‌های گذشته در صحنه‌های حیات انسان، برخوردهای گوناگونی با میزان حق را نشان می‌دهد. ۱. جماعتی چنان بر آبخور زندگی غنودند و بی‌خیال از پرسش و پاسخ به دم غنیمت دانی مشغول شدند که گویا هیچ میزان و محکی برای سنجش، و هیچ چشمی برای مشاهده در میانه هستی نیست. ۲. جماعتی با تجربه «خود میزانی»، انانیت و خودکامگی را امام خویش ساختند و بر سرخود و همگان آن آوردند که دیده‌ایم و خوانده‌ایم. ۳. جماعتی میزان و صراط حق را به مسخره گرفتند و بر طبل لامذهبی و شرک و ارتداد کوبیدند. ۴. و جماعتی اندک، در هوای خلاصی از عهد گرگی و خوی قوچی و تردید، دست به آسمان برداشتند و در جان



آرزوی تجربه میزان حق و عدالت را پاس داشتند. جماعت آخر، خیل منتظرانند که خود را تسلیم میزان حق ساخته‌اند تا شاید عهد دوری به سر رسد و «دوران طلایی تسلیم» و «عدالت‌خواهی» برسد. این «عهد جمعی» و تسلیم عمومی مؤمنان است که مجال حضور میزان حق در عرصه تاریخ را ممکن می‌سازد. این «آمادگی برای پذیرش حق» است که خوی گرگی را از انسان «غاصب» دور می‌سازد و او را مستعد شهود و تجربه حقیقت ناب می‌کند. و اسفا از خوی تردید و دو دلی قوچ، گاه برای گذار از جوی خودکامگی، و انانیت و فرعونیت چنان دورخیز می‌کند گویی که به یکباره بر سر همه ما سوی الله چهار تکبیر زده و خود را می‌رهاند. اما، در آخرین لحظه می‌ایستد، به خود باز می‌گردد، خودکامگی پیشه می‌کند و رأی خود و کام خود را کافی و کامل فرض می‌کند. «انتظار و آمادگی»، عین تجربه «عهد و عصر میزان» است. عهد تسلیم همه چیز به آستان امام حق و میزان اعظم الهی؛ بی آن که هجمه بلا و سیل خصم لحظه‌ای تردید در تسلیم ایجاد کند. شاید حسب همین پیش‌نیاز است که ما را متذکر استمرار در انعقاد عهد در هر صبح‌گاه ساخته‌اند. ظهور تمام قد عهد قلبی در «قول و فعل»، میوه «تسلیم محض» را به بار می‌آورد. این تسلیم محض آدمی است که میدان فراخ و مجال ظهور «ولایت» امام مبین را سبب می‌شود. اعمال ولایت به نحو تام و اتم، سبب انهدام ابنیه شرک و نفاق، و باعث اضمحلال و سقوط همه مظاهر طاغوت از عرصه وساحت حیات مادی و فرهنگی انسان می‌شود. واسپس عذیر، جفای اشباح الرجال و نامردی آنان که در صحنه فراخ غدیر حاضر و ناظر «عهد با ولی» بودند همه مجال را برای اعمال ولایت امام معصوم (ع)، از بین برد و بر خلق عالم طی ده‌ها قرن آن آمد که خوانده‌ایم و اینک نیز در پی آن در اقصا نقاط عالم شاهد و ناظریم اینک باید از خود پرسید بر کدامین عهد مؤمن و در کدامین خوی مسقریم؟ ما را تا «عهد میزان» چند منزل فاصله است؟ خدا بر آشکار و نهان جمله خلائق آگاه است. والسلام پی‌نوشت: ۱. کلینی، محمدبن یعقوب، کافی، ج ۸، ص ۳۶۲؛ مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۴۹۷. ۲. مجلسی، همان، ج ۳۹، ص ۲۴۸.

## شعر

آیه‌های شکوه سیل توحیدیان محرم راز از صفا سوی دشت جاری شد خاک سوزان سرزمین حجاز در قدم‌هایشان بهاری شد رفته بودند خسته و غمگین نفس مروه شستشوشان داد رفته بودند تشنه و تبار زمزم عاطفه سبوشان داد گرچه کویده‌اند هروله را باز هم آهوان این دشتند آسمانی تر از پرنده، رها سبز و روشن ز کعبه برگشتند ملتهب در کنار یک برکه روح تاریخ پیر منتظر است دست خورشید تا نهد در دست آسمان در غدیر منتظر است بر سر آسمانی آن ظهر آیه‌های شکوه نازل شد مژده دادند آیه‌های شکوه دین احمد تمام و کامل شد ۱ پی‌نوشت: ۱. بیعت با خورشید، ص ۹۴. برای غدیر یک برکه است و همه روده‌ها در او آواز روده‌های جهان، یک صدا در او چشمی گشوده است زمین، رو به آسمان هفت انعکاس آینه‌های خدا در او چون مریم است، تشنه به صحرا نهاده سر باشد جنین واقعه کربلا در او صحرا دهان گشوده به تأیید آفتاب تأویل محض آیه «قالوا بلی» در او در خلوتی غریب تر از غربت علی تصویری از حقیقت یک ماجرا در او یک ماجرا که هم غزل و هم حماسه است هم ابتدا در اوست و هم انتها در او قابی به رنگ نقره‌ای از جنس آسمان یک عکس، از پیامبر و مرتضی در او فرشی شد از ستاره و گسترده شد به دشت تا ماه و آفتاب، نهادند، پا در او ختم تمام معجزه‌های نبوت است افکنده است حضرت موسی عصا در او ای نقطه تلاقی دریا و آسمان ای جان آخرین قدم انبیا در او روشن‌ترین دلیل ولایت غدیر بود تنها گذاشتند علی را چرا در او؟ محمد سعید میرزائی برکه سرشار هدایت عید غدیر است و جهان در سرور کون و مکان غرق نشاط است و نور بانگ طریخوانی کزویان سوی زمین می‌رسد از آسمان شیعه کند فخر بر اهل زمین زانکه بود در صف اهل یقین اهل یقینی که مرامش ولایت در نظرش آل علی مقتداست ای شرف اهل ولایت، غدیر! برکه سرشار هدایت، غدیر! آب حیاتی که سکندر نیافت آن تویی و سوی تو باید شتافت زمزم و کوثر ز تو کی بهترند؟ آبروی خویش ز تو می‌خرند خلقت گیتی چو خدا می‌نمود منع آن از رشحات تو بود این که کند زنده همه چیز آب ز آب

غدیر است، نه از هر سراب از ازل این برکه به جا بوده است آینه لطف خدا بوده است بر لب این برکه باغ بهشت دست ملائیک گل آدم سرشت برکه نه، بل قلمز آب حیات بر لب آن کشتی اهل نجات بر لب این برکه وضو کرد عشق آبروی خویش از او کرد عشق قطره‌ای از آن که ز دستش گریخت خون شهیدان شد و بر خاک ریخت حرمت این برکه ندانست کس جز نبی و نایب ایشان و بس آوخ اگر معرفتی خلق داشت کی به خود این برکه فرو می گذاشت ۱ پی نوشت: ۱. بیعت با خورشید، ص ۹۸.

## اعلام ولایت و دلواپسی‌های غدیر

گفت و گو با دکتر اصغر قائدان اشاره: حیات ائمه علیهم السلام در مقاطع مختلف زمانی به فراخور شرایط و اوضاع فراز و فرواهاپی داشته که برای بینندگان نوعی تفاوت در رفتار را به نمایش گذاشته است. یکی از مقاطع تاریخی زندگانی امیرالمؤمنین (ع) که در منابع تاریخی کمتر به آن پرداخته شده، بازه زمانی میان رحلت پیامبر اکرم (ص) و آغاز حکومت آن حضرت است. برای اولین بار «دکتر اصغر قائدان» اثری محققانه در این باره تکلیف کرد که بهانه‌ای شد تا به مناسبت فرضیه ایام عید سعید غدیر خم گفت و گویی با همین موضوع با ایشان انجام دهیم، امید که مقبول طبع شما قرار گیرد. در ابتدای گفت و گو اشاره‌ای به اصل واقعه غدیر و این که چرا پیامبر اکرم (ص) این زمان و مکان را برای اعلام ولایت امیرمؤمنان (ع) انتخاب کردند، داشته باشید. در پاسخ به این سؤال، مطالب زیادی بیان شده و صحبت مشهور و مألوف در این رابطه این است که می‌گویند منطقه «غدیر خم» یک شاهراه، بوده و کسانی که از حج برمی گشته و قصد داشته‌اند هر کدام به مناطق سکونت خود در شام و عراق و ... بروند، همه در این جا از هم جدا می شدند. درباره موقعیت جغرافیایی غدیر خم باید متذکر شوم شما وقتی از سمت مکه یا مدینه به «جحفه» می روید، در سمت شرق شما دریای سرخ است. مسیر از مدینه به سمت جنوب شرقی و از مکه به سمت شمال غربی است. جحفه جزء «تهامه» و نزدیک دریای سرخ است. غدیر در چند کیلومتری جحفه است. جحفه منطقه‌ای است که حاجیان مصری و آفریقایی و یا آن‌ها که از شمال می آیند و همچنین حاجانی که امروزه از ایران به حج می روند می توانند در آن جا محرم شوند. به عبارت دیگر یکی از اماکن احرام است و حدود حرم از آن جا شروع می شود، و در مسیر بازگشت هم باز از همین جا می توانند از هم جدا بشوند و از احرام بیرون بیایند. بعد از جحفه - در منطقه‌ای که غدیر خم در آن قرار دارد - فقط خود غدیر اهمیت دارد. «غدیر» به معنای برکه است و «حُم» به معنای جایی که آب در آن جمع می شود و نمی ماند؛ مثل باتلاق. در آن زمان بود که وقتی می خواستند دعای بد یا نفرین بکنند از خم به عنوان باتلاق گاه یاد می کردند. مثلاً پیامبر اکرم (ص) زمانی می فرمودند: خدایا بیماری‌های مدینه را در خم بریز. به عبارت دیگر این جا یک منطقه بدی بوده که هم باتلاق بوده و هم بد آب و هوا. طبیعی است که انتخاب چنین جایی از ناحیه پیامبر (ص)، ناشی از اهمیت حادثه است. که حتی در جایی که بدترین جاها به شمار می آید چاره‌ای جز ابلاغ این رسالت نیست. حال چه انتخاب این جا با خداوند متعال بوده و چه خود پیامبر (ص) فرقی نمی کند. زمان حج هم موقعیتی بوده که بیشتر مردم در شبه جزیره حضور دارند و هیچ اجتماعی با شکوه تر از آن وجود ندارد. بنابراین بهترین موقعیت برای این امر بوده و نشان می دهد همان طور که رسالت ایشان جهانی بوده، ولایت را هم به شکل جهانی در نظر گرفته‌اند. به نظر بنده با انتخاب این موقعیت، ایشان می خواسته‌اند اعلام کنند که این دو از حیث جهان شمولی هیچ فرقی با هم ندارند. بر خلاف نظر برخی که گمان می کنند امامت مختص شیعه است (هر چند اصول، باورها و کلام مربوط به این موضوع متعلق به شیعه است) ولی این امر به همه مردم جهان اختصاص دارد. واقعه غدیر چه جایگاهی در منابع و مستندات روایی شیعه و سنی دارد، آیا در منابع سنی هم با این واقعه به عنوان یک رویداد قطعی تاریخی برخورد شده است؟ چون این واقعه جایگاه ممتازی در تاریخ اسلام دارد، بحمدالله متون حدیثی، روایی و تاریخی فراوان است و میراث تمدن اسلامی در این موضوع از باروری خاصی برخوردار است. البته این موضوع را بیشتر ارادتمندان اهل بیت (ع) بارور کردند. ولی در عین حال، اهل سنت هم تمایلاتی به حفظ یا احیای این اثر داشته‌اند. از آن جا که

بحث ولایت امام علی (ع) متعلق به شیعه است و جزء اصلی تفکرات، کلام و منطق تشیع به شمار می‌آید، مورخان و محدثان کارهای زیادی درباره واقعه غدیر انجام داده‌اند و با تلاش‌های بسیار میراث ارزشمندی را به جا گذاشته‌اند. پاسخ کافی و وافی به این پرسش را در کتاب ارزشمند الغدیر می‌توان دید. چون الغدیر مجموعه‌ای است از آثار ملکوتی که در این رابطه نوشته شده، و مرحوم علامه امینی (ره) بحمدالله موفق شدند متون حدیثی شیعه و اهل سنت را گردآوری کنند و منبع عظیم و قابل توجهی را فراهم آورند. پیامبر اکرم (ص) چه بیم‌ها و نگرانی‌هایی از اعلام صریح ولایت امیر مؤمنان (ع) داشتند که خداوند به ایشان فرمود: «والله يعصمك من الناس»؟ چنین تعبیری از این آیه مخصوص مفسران شیعه است. در بیان آن‌ها آمده که پیامبر (ص) از ابلاغ ولایت بیم داشتند و می‌ترسیدند که مردم بپذیرند. صحبت‌های اهل سنت هم جای بحث و نقد دارد که فرصت دیگری می‌طلبد. در مجموع به نظر می‌رسید که امامت امام علی (ع) بدون مخالفت نبود. در دوران حیات پیامبر (ص) هم مخالفت‌هایی با ایشان می‌شد و اعتراض‌هایی به سیره ایشان و به خصوص عدالت آن حضرت می‌شد. مثال مشهور آن ماجرای استفاده از برده‌های یمنی است؛ امام علی (ع) وقتی به سریه یمین رفتند و در ضمن آن غنائمی گرفتند که لباس‌های گران قیمتی بود که به برد یمانی شهرت دارند، همراهان حضرت آن‌ها را بین خودشان تقسیم کردند، بدون آن که از ایشان اجازه‌ای گرفته باشند. وقتی حضرت فهمیدند دستور دادند چون این‌ها متعلق به همه مسلمانان است باید آن‌ها را از تتان بیرون بیاورید و همه را لخت و برهنه کردند. چنین عدالتی برای مردمی که در عصر جاهلیت رشد کرده و با غنیمت زندگی‌شان را می‌گذرانند، در چنین فضایی با تبعیض نژادی و روحیات جاهلی خو کرده بودند، نامأنوس بود. جریان به نحوی بود که پیامبر (ص) در غزوه حنین بسیاری از غنائم را به آن‌هایی بخشید که طمع به غنیمت دارند و از این راه دلشان را می‌توان به دست آورد. امام علی (ع) در جایگاه وصی با اهل قبله روبه‌رو بودند، و پیامبر (ص) با مشرکان. برای همین در جنگ جمل اجازه غنیمت گرفتن ندادند، و گفتند از مسلمان نمی‌توان غنیمت گرفت. با عدالتی که امام (ع) در همان دوران از خودشان نشان داده بودند، طبیعی بود مردم با جانشینی ایشان مخالف باشند و پیامبر (ص) از این جریان نگران بودند. شاید ایشان در ابلاغ مردد نبوده‌اند و تردیدشان در نحوه ابلاغ این پیام بوده است و خداوند فرموده که نگران نباش و خداوند تو را حفظ می‌کند. پیامبر (ص) که از جانشان نمی‌ترسیدند تا ما بیاییم این طور تفسیر کنیم که جریانی بوده که برای پیامبر (ص) خطر جانی داشته‌اند. پیامبر (ص) از عاقبت این جریان نگران بوده‌اند که مردم با آن چه برخوردی خواهند داشت. چرا با وجود این که در زمان رحلت پیامبر اکرم (ص) بیش از دو ماه از واقعه غدیر و اعلام ولایت امیر مؤمنان (ع) نمی‌گذشت، جامعه اسلامی به راحتی امام علی (ع) را به فراموشی سپرد و هر یک از مهاجران و انصار طریقی را در انتخاب خلیفه پس از رسول خدا (ص) برگزیدند؟ نمی‌توان گفت آن‌ها را فراموش کردند، چون فاصله زمانی خیلی کم بود. بسیاری از صحابه که در سقیفه حضور داشتند، در غدیر بودند و بحث وصایت و ولایت امام (ع) را دیدند، شنیدند و با بیعت کردنشان بر آن صحنه گذاشتند. خیلی‌ها آن را در ذهن داشتند. در سقیفه، مواردی را داریم که صحابه از این جریان یاد کرده‌اند. «زبیر بن بکار» نویسنده کتاب اخبار الموفقیات اشاره می‌کند که «قیس بن سعد بن عباد» صراحتاً به پدرش اعتراض می‌کند که مگر تو در روز غدیر حضور نداشتی که پیامبر (ص) امام علی (ع) را به جانشینی خود انتخاب کردند، پس چطور الآن دنبال جانشینی خود هستی؟ من تو را عاق می‌کنم و تا زنده هستم به خدا سوگند با تو صحبت نمی‌کنم، و بعد از آن واقعاً پدرش را رها می‌کند، همان‌طور که به طور مرسوم وقتی یک نفر فرزندش را عاق می‌کند او پدرش را کنار می‌گذارد. این نشان می‌دهد خیلی‌ها این مطلب را هنوز در خاطر دارند ولی فراموش نکنیم، قدرت خیلی مهم است؛ قدرت سیاسی و تکیه زدن بر مسند و حکومت و رسیدن به آمال و آرزوهای جناح‌های سرخورده در دوران پیامبر (ص) که در درجات پایین‌تری نسبت به بنی‌هاشم قرار گرفته بودند، مخصوصاً خاندان «تمیم بن مره» و «عدی بن کعب» چیزی بود که این‌ها دنبال احیا و به دست آوردن آن بودند. طبیعی است که با داشتن چنین هدف و مقصدی آن‌ها حرف‌هایی را قبلاً شنیده بودند نشنیده بگیرند، خودشان را به فراموشی بزنند و بعدها تعبیر کنند که اصلاً پیامبر (ص) چنین نظری

نداشتند که ما ولایت حضرت علی(ع) را بپذیریم و مدّ نظرشان دوستی و محبت او بوده است. به نظر من، قدرت مسئله‌ای است که خطّ بطلان به همه چیز می‌کشد، مخصوصاً جناح‌های «عدنانی» و «قحطانی» موجود در شبه‌جزیره، همیشه بر سر قدرت با هم رقابت داشتند. به محض این که پیامبر(ص) از دنیا رفتند، بهترین موقعیت را برای احیای کینه‌ها و رقابت‌های گذشته پیدا کردند. آن‌ها از بنی‌هاشم کینه و کدورت داشتند. نمی‌خواستند بنی‌هاشم افتخار نبوت و امامت را به طور متوالی از آن خود کنند. چرا امام علی(ع) در احتجاج‌هایی که با مدعیان خلافت دارند، کمتر به واقعه غدیر استناد فرمودند؟ من هم نمونه‌ای در این رابطه ندیده‌ام. این موضوع چند علت می‌تواند داشته باشد. که یکی از آن‌ها این است که شاید آن حضرت مطالبی را فرموده بودند ولی متون و مورخان آن را حذف کرده باشند و یا اصلاً به آن پرداخته باشند. مدّ نظر داشته باشیم که تاریخ نویسی ما تا دو سده به طور کامل در دست مخالفان اهل بیت(ع)، یعنی بنی‌امیه و بنی‌عباس بوده است. اگر موارد معدودی هم مثل «یعقوبی» و «بلاذری» گرایش‌های شیعی داشته‌اند، این‌ها در خدمت عباسیان بوده‌اند و طبیعتاً نمی‌توانسته‌اند همه مطالب را بیان کنند. احتمال دیگری که می‌توان برای این موضوع بیان کرد این است که شاید برای حضرت علی(ع) مهم‌تر از هر مسئله دیگری، اقبال و توجه عمومی مردم بوده است. امام علی(ع) به شرایط نگاه می‌کرده‌اند و شاید ایشان صلاح نمی‌دیدند که خیلی مصرّانه روی بعضی مسائل دست بگذارند. اگر می‌خواستند به طور مرتب بحث غدیر، سبقت خودشان در اسلام به نسبت بقیه، دامادی پیامبر(ص) و ... را مطرح کنند، و بیش از آنچه که ما امروز می‌بینیم به آن می‌پرداختند، شاید برخی تهمت‌های دیگری به ایشان می‌زدند که ایشان دنبال قدرت هستند و می‌خواهند منافع را به سمت خودشان جلب کنند، یا مثلاً حضرت علی(ع) برای رسیدن به قدرت می‌خواهد به هر چیزی متوسل بشود. امام علی(ع) هم در مقابل، خودشان سراغ مردم و قدرت نرفتند و گذاشتند آن‌ها خودشان به سراغ ایشان بیایند و شرایط که برای چنین موضوعی فراهم شد تا مقبولیت عمومی به ایشان نشان ندادند، آن را نپذیرفتند و بعد هم با تشبیه آن به عطسه بز و کفش وصله خورده‌شان، بر بی‌توجهی و بی‌میلی خود نسبت به این موضوع تأکید ورزیدند. شاید اگر ما در شرایط ایشان بودیم، برای رسیدن به قدرت به هر چیزی متوسل می‌شدیم و حتی اگر روایت و حدیث و واقعه‌ای هم وجود نداشت خودمان آن را می‌ساختیم، و از آن به نفع خودمان بهره‌برداری می‌کردیم. ولی در عین حال این موضوع روزی باید روشن شود و شاید خودشان باید دلیل این امر را برای ما تبیین کنند. نکته آخری که در این رابطه باید عرض کنم این است که تنها موردی که نقل شده آن حضرت به غدیر استناد فرموده‌اند در «رحبه» است که در آن‌جا، حداکثر به عنوان «مولا» تمسک جستند. طبیعتاً اگر حضرت بر آن اصرار می‌ورزیدند آنچه الان می‌گویند، آن زمان هم می‌شد گفت و به راحتی مولا را به دوستی و محبت تفسیر می‌کنند. چرا امام علی(ع) حتی با وجود درخواست‌های حضرت زهرا(س) برای احقاق حقّ خود به اقدامات جدی‌تر دست نزدند؟ در پاسخ به پرسش قبلی هم اشاره کردم که حضرت علی(ع) به شرایط توجه داشتند. وقتی ایشان می‌بینند که جامعه آمادگی پذیرش خلافت ایشان را ندارد، طبیعی است که اقدام جدی و پی‌گیری مدام نداشته باشند. آن دوره یک مقطع حساس بوده از طرفی «بحران رده» پیش آمده بود و عده‌ای از دین برگشته بودند، از طرف دیگر رومیان از منطقه شمال آمادۀ حمله به داخل سرزمین اسلامی بودند و در کنار همه این‌ها عده‌ای یک نفر را پذیرفته‌اند و با او بیعت کرده‌اند و در چنین شرایطی امام(ع) اصلاً صلاح نمی‌بینند که یک بحران داخلی هم به وجود بیاورند. امام(ع) در نهج‌البلاغه اشاره می‌کنند که دیدم عده‌ای از دین برگشته‌اند، رومیان هم که سرزمین‌های اسلامی را تهدید می‌کنند و علاوه بر آن دیدم از آن گوسفندی که ما شیرش را دوشیده‌ایم اگر بخواهیم با آن برخوردی بکنیم مثل این است که به ظرف شیر لگد زده و آن را واژگون کرده باشیم. این بیان به خوبی نشان می‌دهد که مصلحت برتر دین، سکوت را اقتضا می‌کرده است. شما فکر کنید اگر امام پافشاری می‌کردند و دست به اقدامات مسلحانه می‌زدند - خیلی‌ها هم به ایشان چنین پیشنهادی دادند؛ ابوسفیان گفت، اگر تو بیایی من با تو بیعت می‌کنم و مدینه را از سواران پر می‌سازم، عباس هم به نحو دیگری همین پیشنهاد را مطرح می‌کند - ولی امام علی(ع) زیر بار نمی‌روند و نمی‌خواهند اتحاد مختصری که الان وجود دارد از بین برود.

امام (ع) منتظر بهبود شرایط بودند تا متهم به قدرت طلبی و دنیا گرایی نشوند. لطفاً درباره ماجرای رده بیشتر توضیح بدهید. همان طور که می‌دانید در مدتی کمتر از یک هفته پس از رحلت پیامبر (ص) بحث رده پیش آمد. مرتدان برخلاف نگاه یک سویه مورخان اهل سنت سه دسته بوده‌اند: یک دسته از آن‌ها از دین برگشته بودند. این‌ها همان فرصت طلبان بی‌دین عرب بودند. اسلام آوردن این‌ها به جهت حکومت اسلام بر مناطق آنان و ناتوانی در مقابله با سپاه اسلام بود. اسلام سطحی را بدون هیچ عملی پذیرفته بودند. پیامبر (ص) که از دنیا رفتند، این‌ها گفتند پیامبر و هر چه با خودش آورده بود، همه‌اش رفت و تمام شد و ما به آن عروبت، بادیه‌نشینی و چپاول‌های خودمان برمی‌گردیم. چون زکات را باج می‌دانستند از پرداخت آن امتناع می‌ورزیدند. دسته دوم کسانی بودند که ادعای نبوت کردند و به آنان «متنبیان» می‌گوییم. این‌ها نه تنها دین نداشتند بلکه دنبال تأسیس یک دین جدید بودند. «اسود انسی» و «طلیحه» در زمان حیات پیامبر (ص) چنین ادعایی را داشتند که اولی در همان ایام کشته شد و دومی هم پس از رحلت پیامبر (ص). دو نفر دیگر هم پس از رحلت پیامبر (ص) ادعای خود را مطرح کردند و چون جایگاه ادبی خوبی در شعر و نحو و ... داشتند، از این فرصت استفاده کردند، و با سرودن اشعار مدعی قرآن آوردن شدند. بعضی هم جادوگری می‌کردند تا مردم را مسحور خودشان بکنند. دسته سوم کسانی بودند که مسلمان بودند و به یک مسئله اعتراض داشتند و آن هم خلافت که خلیفه باید انتخاب می‌شد و شایستگی خلافت را داشته باشد. اگر شما اشعار «قبیله کنده» یا برخی قبایل دیگر را نگاه کنید اکثراً به بحث نصّ اشاره می‌کنند و اسم امام علی (ع) را می‌آورند که منصوص خداوند است و در غدیر به چنین جایگاهی منصوب شده‌اند. این‌ها به این نوع انتخاب معترض بودند و به حضرت علی (ع) نظر داشتند و می‌گفتند اگر این‌ها همان را که سید بطحا (ص) برگزیده بوده انتخاب می‌کردند ما به او زکات می‌دادیم. مانعان زکات دو دسته بودند؛ یک دسته که آن را باج می‌دانستند و این‌ها همان مرتدان دسته اول بودند و با آن‌ها کار نداریم، و دسته دوم آن‌هایی بودند که خلیفه را مشروع نمی‌دانستند، و به او زکات نمی‌دادند. و در اعتراض‌هایشان دقیقاً نام حضرت علی (ع) را می‌بردند. ولی به هر حال برای حاکمیت فرقی نمی‌کرد و به همه این‌ها به عنوان مرتدان می‌نگریست و با همه‌شان به یک شکل برخورد می‌کرد. البته ابوبکر به شدت آن‌ها را سرکوب کرد و عمر چندان با این شدت برخورد موافق نبود و می‌گفت این‌ها فقط زکات نمی‌دهند و الا- نماز می‌خوانند ابوبکر هم در جواب می‌گفت اگر به اندازه بند شتری زکات را به من ندهند گردنشان را می‌زنم. مورخان هم همسو با حاکمیت، همه این‌ها را با یک چوب راندند و جنگ با آن‌ها را یک جنگ مشروع نشان دادند. برخورد مهاجران و انصار، با اعلام خلافت ابوبکر چه بود؟ از همان سقیفه با این انتخاب مخالفت شد و اختلافات و دسته‌بندی‌های زیادی پدید آمد و اصلاً روی این شخصیت نظر نداشتند. در داخل مدینه هم وضع به همین منوال بود. کانون مخالفان در منزل حضرت فاطمه (س) شکل گرفت. نام هفده نفر از کسانی که در آنجا متحصن شده بودند، در تواریخ ثبت شده است، قبایل یمنی در خارج مدینه هم اصلاً این موضوع را نپذیرفتند چون گرایش علوی داشتند و به دست امام علی (ع) مسلمان شده بودند و به واسطه آشنایی کامل با روحیات ایشان، آن حضرت را برای خلافت بسیار شایسته‌تر می‌دانستند. یک سری از قبایل هم حامیان حاکمیت جدید بودند و نقش مؤثری در تثبیت حکومت ابوبکر داشتند. خلاصه این که نظر واحد و یکسانی در این رابطه وجود نداشت. در ابتدای جریان، مخالفان این امر بسیار بیشتر از موافقان آن بودند. بزرگان صحابه چه عکس‌العملی در برابر جریان خلافت جدید داشتند؟ صحابه دو طیف داشتند. یک طیف آن‌ها که از اول در کنار حضرت علی (ع) بودند و همیشه پیامبر (ص) از ایشان به شیعه علی (ع) یاد می‌کردند و می‌فرمودند: «انّ هذا و شیعه هم الفائزون؛ او و شیعیانش رستگارانند». آن‌ها مشخص‌اند چه کسانی هستند: «عمار یاسر»، «مقداد»، «سلمان» و «ابوذر» و یک عده هم دیگر شیعیان سیاسی بودند و امثال زبیر و طلحه سیاسی کار بودند. در آن دوران پایشان هیچ جا نلنگید ولی بعدها چنین معضلی فراوان از آن‌ها دیده شد. حساب این‌ها باید از شیعیان واقعی امام جدا شود. دسته سوم کسانی بودند که از اول ارادت چندان به حضرت علی (ع) نداشتند، مثل «عبدالرحمن بن عوف»، «سعد بن ابی وقاص»، «عثمان»، «ابوبکر» و دیگران. مخالفان خلافت ابوبکر دو دسته بودند:

شیعیان واقعی و شیعیان سیاسی؛ که شیعیان سیاسی بعدها در دوره خلافت حضرت علی(ع) به دنبال منافع خود بودند. در آن ایام چون نوعی جنگ و رقابت قبیله‌ای پیش آمده بود، آن‌ها دوست نداشتند قبیله‌ای مثل «تمیم بن مره» به حکومت برسند و برای همین سراغ امام علی(ع) که از بنی‌هاشم بودند، آمدند. خیلی‌ها این جانشینی را نپذیرفتند و خیلی‌ها هم این خلافت را پذیرفتند. واقعه حمله به خانه امیرالمؤمنین(ع) برای گرفتن بیعت و حوادث ناگواری که در ضمن آن نقل شده چه جایگاهی در متون روایی ستیان دارد؟ اصل این مطلب در متون منصفان اهل سنت نقل شده و منابع و متون شیعی آن را پرورانده‌اند. آن‌گونه که در منابع قدیمی اهل سنت به این موضوع پرداخته شده، در متون قدیمی خودمان این موضوع را نمی‌توانیم پیدا کنیم. برخورد حضرت علی(ع) و نحوه ارتباط ایشان با خلفا پس از این ماجراها چگونه بود؟ با توضیحاتی که پیش از این آمد، حضرت به نحوی پس از سقیفه این جریان را پذیرفتند و اعتراضی نکردند. تا زمانی که حضرت فاطمه(س) زنده بودند، حضرت علی(ع) از خانه بیرون نیامدند. در این مدت کوتاه شش ماهه به بیان مورخان شیعه و ۷۵ روز به نظر محدثان شیعه، امام علی(ع) کاملاً منزوی و در خانه به جمع‌آوری قرآن مشغول بودند. بعد از این قضایا مرحله دوم شروع می‌شود و ایشان به صحنه می‌آیند. ما معتقدیم ایشان بر جامعه، ولایت داشتند، حتی اگر مردم این ولایت را نپذیرفته باشند و ایشان به دارالخلافت گام نهاده باشند. امام(ع) هادی در جامعه و حجت خداوند است و باید مردم را هدایت کنند و نمی‌توانند نسبت به حوادثی که در اطرافشان می‌گذرد بی‌تفاوت باشند. امام نمی‌خواهند سرنوشت این جامعه دچار انحراف بشود و به طور ضمنی نوعی اظهارنظر می‌کردند، که در عین حال که تأیید حاکمیت نبود از انحرافات جلوگیری کنند. در جنگ‌ها امام(ع)، با روی باز نظر مشورتی می‌دادند. مثلاً در فتح بیت المقدس حضرت به عمر می‌فرمایند که خودت شخصاً برو با آن‌ها صلح نامه را منعقد کن. آن‌ها وقتی خلیفه را ببینند، با اطمینان خاطر صلح را می‌پذیرند. یا در جنگ با شامیان به ابوبکر توصیه می‌کنند یک نفر دیگر با سپاهیان راهی کن و خود نرو. اگر تو کشته شوی مثل این است که شیرازه امور از هم پاشد. تو مثل محور آسیاب باش که مردم پیرامون تو بچرخند. این محور نباید به هیچ وجه آسیب ببیند. در صورتی که اگر ما بودیم چنین اظهار نظر نمی‌کردیم. امام می‌خواستند این دین نو، حفظ شود و توسعه پیدا کند، به همین جهت از همه مسئولیت‌های امامت خویش کناره نگرفتند. علاوه بر همه این‌ها حضرت در صحنه حضور فعالی داشتند و به تربیت یاران و صحابه فداکار برای خود پرداختند و برای آینده زمینه‌سازی کردند. حضرت(ع) خلفا را خیلی ارشاد و راهنمایی می‌کردند و آن‌قدر مشکلات قضایی را برطرف می‌کردند که عمر می‌گفت: «قاضی‌ترین فرد مدینه علی است» و یا «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد». حضرت در عین سکوت و حاشیه‌نشینی، پویا و فعال بودند. یکی از کارهای خیلی مهم حضرت(ع) تربیت کادر مجرب برای حکومت بود. امام علی(ع) اجازه دادند در حکومتی که برای آن هیچ مشروعیتی قائل نبودند، سلمان و عمار و مقداد و «حذیفه» حضور پیدا کنند. سلمان، حاکم «مدائن» می‌شود. آذربایجان را «مالک اشتر» فتح کرد. اگر شمشیر مالک بعدها در حمایت حضرت علی(ع) به کار می‌رود، تجربه‌اش را در دوره قبل کسب کرده است. امام(ع) پس از به حکومت رسیدن از همین افراد برای چیدن کادر خود استفاده می‌کنند. این‌ها همه از انصار بودند، همان کسانی که حق و حقوقشان در دولت گذشته پایمال شد، هر چند در سقیفه به آن‌ها قول دادند که وزیر حاکمیت باشند. برعکس، وقتی امام علی(ع) به حکومت رسیدند، تمام کسانی را که سر کار گماشتند همه از انصار بودند و خودشان آن‌ها را مجرب کرده بودند. در بحث فتوحات، حکومت، مالیات و خراج و هر چه حساب کنید حضرت به آن‌ها اجازه دادند که یارانشان با حکومت همکاری کنند تا برای دوره خلافت خود یک کادر مجرب و توانا داشته باشند.

## ولایت مولا

سخنرانی منتشر نشده‌ای از مرحوم علامه امینی(ره) «ولایت» در بیان قرآن کریم، اولاً و بالذات، از آن مقام مقدس حضرت احدیت

است. خداوند متعال اولی به نفس همه مخلوقات است و تمام موجودات تسبیح گوی اویند. هر کس به زبان خودش «لا إله إلا الله» می گوید. ولایت مطلقه‌ای که در تعبیر مختلف قرآن کریم آمده، از آن بشری است که عالم در پرتو آن وجود مقدس آفریده شده، و علت غایی همه موجودات، به شمار می آید. در هر ذره ای که در کون و مکان، و آسمان‌ها و زمین آفریده شده، رشحات رحمت وجود اقدس آن انسان کمال یافته می شود. وجودی که علت آفرینش همه انسان‌ها، افلاک و املاک است و آسمان‌ها و زمین در پرتو وجود او آفریده شده‌اند. همو که خداوند او را به «لولا-ک لما خلقت الأفلاک؛ اگر تو نبود، افلاک را نمی آفریدیم» و «خلقتک لأجلی و خلقت الخلق لک؛ تو را برای خودم و دیگر مخلوقات را برای تو آفریدم.» مفتخر نمود. همان وجود مقدسی که وقتی ملائک آفریده شدند شناختش را با شناخت خداوند متعال عجین دیدند. حضرت آدم (ع) نیز وقتی در اولین لحظات پس از خلقت، چشمانش را باز نمود اول چیزی که دید نور، آن وجود مقدس بود. این وجود مقدس اولی به نفس جمیع موجودات، و ولایت او ولایت الله است. دوستی و ولایت او بر همه واجب است و مقرون به دوستی خدا. طاعت و بیعت او طاعت و بیعت خداست. نه تنها شناخت او شناخت خداست که در ابتدا باید خداشناس بود تا بتوان نبی شناس شد. پس از طی این دو مرحله نیز می توان امام را شناخت: اللهم عَرَفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ؛ خدایا خودت را به من بشناسان، که اگر خودت را به من نشناسانی، پیامبرت را نخواهم شناخت؛ اللهم عَرَفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حَجَّتِكَ؛ خدایا رسولت را به من بشناسان که اگر رسولت را به من نشناسانی، حجتت را نخواهم شناخت؛ اللهم عَرَفْنِي حَجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي حَجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي. خدایا حجتت را به من بشناسان که اگر حجتت را به من نشناسانی، در دینم گمراه می شوم. بر این اساس باید اول خدا و قدرت او، اراده، علم، جود، کرم، صفات جلال، جمال، همه صفات رحمت، عظمت، جود، جبروتش را شناخت، و پس از آن به سراغ درک این معنا برویم که ولی مطلق ما - پیامبر اکرم (ص) - افضل رسل، کامل ترین انسان‌ها، خلق اول و آینه جمال و کمال حضرت احدیت است. اگر بنا بود ما از طریق بشری به پیامبر و امام و خدا معرفت پیدا کنیم، محصول عملمان عبث و بیهوده بود و اعتقاداتی خلاف واقع پیدا می کردیم. بشر قابلیت آن را ندارد که معیار و میزان امور شود. انسان همان موجودی است که خداوند متعال - خالق او - در قرآن کریم از این آفریده‌اش با عناوینی نظیر ظلوم، جهول، کنود، عنود، نادان، مفسد، سفاک و خون‌ریز، لجوج، و اهل مجادله و دعوا یاد کرده است. چنین موجودی به خودی خود نمی تواند درک کند که ولایت امام، ولایت الله است و یارای آن را ندارد که صفات، حرکات و سکنتات او را درک کند. او نمی تواند بفهمد علم، قدرت، اراده، جلال و عظمت او به چه اندازه است، و نفسیات و ملکات او در چه حد و منزلتی است. اگر بشر بخواهد مبنا قرار بگیرد، نتیجه‌اش همین شرایط آکنده از ظلم، تباهی، گمراهی و دهن کج کردن به امام (ع) می شود که می بینیم. این‌ها همه‌اش به خاطر این است که ما برای خودمان اعتبار قائل شده‌ایم، خودمان را آدم فرض کرده‌ایم، و روی خود تا این حد حساب کرده‌ایم که من هرچقدر می دانم امام هم باید همان قدر بدانم و هر قدر که من آدمم امام هم باید همان قدر آدم باشد. برای همین است که اگر امام در میان ما هم ظاهر بشود، او را نمی شناسیم. خیلی عجیب است باید اول خدای قادر دارای عظمت، جلال، کبریا، قدرت و... را شناخت، صفاتش را خوب درک کرد، و بعد سراغ سفیرش رفت، که او فرستاده‌ای به سوی ماسوی الله دارد که به هیچ زمان و مکانی محدود نمی شود. تمام انبیای پیش از خود را استخلاف کرده است. باید برای خدا همچون سفیری فرض کرد که هم بر اندام حکومت الهی راست آید و هم لکه ننگ و عار برای خداوند به حساب نیاید. ولایت خداوند، ولایتی مطلقه است که در تمام موجودات جریان دارد. هیچ جنبنده و متحرک، نبات و جماد، و مخلوق و حتی ذره‌ای از آفریدگان خداوند نیست که مشمول این عنایت نباشد. تمام ملائک بر ولایت محمد و آل محمد (ص) مباهات می کنند. این ولایت و حکومت در مرتبه بعدی نامش نبوت و گاه رسالت می شود. رسالت، نبوت و امامت، همه عین ولایت‌اند. تنها تفاوت میان رسول خدا (ص) و علی بن ابی طالب (ع) منصب بالاتری است که رسول اکرم (ص) داشته‌اند. ایشان همیشه می فرمودند: عَلِيٌّ مَنِّيْ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِيَّاهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

[جایگاه] علی، نسبت به من نظیر [جایگاه] هارون نسبت به موسی است، جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد بود. [هارون خلیفه و وزیر موسی(ع) بود]. ایشان - پیامبر و علی(ع) - هر دو ولیّ مطلق خدا بوده اند و اولی به نفس مخلوقات. با این حال علی بن ابی طالب(ع) نسبت به مقام بالاتر رسول خدا(ص) در برابر ایشان اظهار خضوع می کردند. روایات زیادی در کافی و غیر آن داریم که گفته‌اند، غیر از رسول و نبی که به آن‌ها وحی می‌شود، امام هم «مُحَدَّث» است. محدّث به کسی می‌گویند که ملک با او حرف می‌زند و او ملک را نمی‌بیند. ملک مطلب را در گوش محدث بیان می‌کند، و یا آن را به قلب او القا می‌کند. دوازده امام ما(ع) و حضرت فاطمه صدیقه، اُمّ الائمه النجباء اُمّ ایها - صلوات الله علیها و علی ایها و بعلها و بنیها - این صفت را داشتند و هیچ کس جز ایشان چنین مقامی نداشته است. این تعبیر را به خصوص در زیارات حضرت زهرا(س) می‌توانید ببینید. جمعی از برادران اهل سنت معاصر ما با استناد به این روایات آمده‌اند هو کرده‌اند که شیعیان قائلند به ائمه آن‌ها وحی می‌شود. «موسی جارالله» در الوصیّه، «سید محمود عبوسی» در السنّه و الشیعه و «احمد امین» در فجر الاسلام و در الصراع و برخی دیگر آمده‌اند با این مطالب داد سخن داده‌اند که این مکتب، مکتب کفر و ضلال است. آخر وقتی پیامبر ما پیامبر آخرالزمان بوده، نباید به کس دیگری پس از او وحی شود. ما جواب مفصلی به این مطالب در جلد پنجم الغدیر داده‌ایم. امروزه حرف‌های دور از انصاف زیادی دربارهٔ تشیع، در خارج مرزها می‌نویسند و می‌گویند. حدود هشتاد درصد از این کتاب‌هایی را که دربارهٔ ائمه ما نوشته‌اند، باید به دریا ریخت. این دست اعتراضات ناشی از بی‌سوادی و جهل نویسندگان آن‌هاست. گمان می‌کنند ما این مطالب را از خودمان می‌گوییم آن‌ها اگر سراغ منابع اصلی خودشان می‌رفتند، می‌دیدند از طریق «عبدالله بن عباس» در صحیح بخاری و مسلم و دیگر منابع، از رسول اکرم(ص) روایت کرده‌اند که فرمودند، «هر پیامبری بعد از خودش از امتش امام و خلیفه‌ای دارد که محدث است» و محدث را دقیقاً همان طور شرح داده‌اند که در منابع ماست و ما می‌گوییم؛ یعنی شخصی که ملک با او حرف می‌زند یا مطلب را به قلبش القا می‌کند و او ملک را نمی‌بیند. آن‌گاه ادامه می‌دهد که اگر بنا باشد در امت اسلام هم پس از من (پیامبر) یک نفر باشد، «عمر بن خطاب» است. پس آن‌ها هم قائلند که محدث با ملک در ارتباط است ولی بعد باید حرف‌هایی که محدث به ملک نسبت می‌دهد با ترازوی قرآن و سنت سنجید. البته اگر این ترازو به میان آید، راحت می‌توان حرف زدن یا حرف زدن با ملک را فهمید. به عبارت دیگر مفهوم محدّث، یک مفهوم اسلامی است، و نه مذهبی؛ تنها اختلاف در مصداق است. خدا و نیز به حقّ جگر سوخته حضرت زهرا(س) به همه ما عقلی عنایت بفرماید که بفهمیم مسیرمان کجاست، چه می‌کنیم، باید کجا برویم، چه بگوییم و چطور حرف بزنیم. چه چیز را باید یاد بگیریم و پشت سر چه کسی راه بیفتیم و اقتضائات مسیری که باید در آن قرار داشته باشیم چیست. پنجاه سال و هفتاد سال از عمر ما می‌گذرد ولی همچنان بی‌سوادییم. می‌گویند «هو یا علی» ولی وقتی یقه هر کدام از آن‌ها را می‌گیری هیچ چیز از امامت نمی‌داند. تعارف که با هم نداریم هیچ نمی‌داند. فقط یک سری رسم و رسوم و آدابی دارند که باید رعایت کنند؛ همین و بس. امام محدّث و حامل علم و صفات، و جمال و کمال خداست. از هر طرف به او نگاه کنی در او صفات خدا را متجلی می‌بینی. هم حامل آن است و هم همانند آینه‌ای پاک، صاف و عاری از هر کدورتی در نهایت وضوح و شفافیت آن را نشان می‌دهد. امام، آینه تمام‌نما و بدل‌نمای کمال و جلال خداست. اگر در زیارت‌ها مرور کنید در می‌یابید امام خازن علم خداست. اهل سنت زیاد از پیامبر(ص) روایت کرده‌اند که: انا مدینه العلم و علیّ بابها؛ انا دارالحکمه و علیّ بابها؛ انا میزان الحکمه و علیّ لسانها؛ من شهر علم و علی در آن است. من خانه حکمت‌ام و علی در آن است. من ترازوی حکمت‌ام و علی زبان آن است. متأسفانه هنوز هم جعفر بن محمد(ع) مظلوم است و اگر بخواهیم از ایشان مطلبی را نقل کنیم متهم می‌شویم. از علی بن ابی طالب(ع) نقل می‌کنیم که فرمودند: «هر کس می‌خواهد درباره آسمان‌ها و زمین چیزی بداند از من سوال کند والله علی به راه‌های آسمان از راه‌های زمین آشناتر است». ایشان این مطلب را در جمعی فرمودند که مخاطبان و پامنبری‌هایشان مترصد این بودند که بتوانند از ایشان ایراد بگیرند ولی هیچ کدام نتوانستند. علی(ع) آیات نازل شده در شب و روز، و سفر حضر را از هم تمیز می‌داد و



می دانست هر آیه‌ای کی و کجا نازل شده است. والله، علی را اگر بالای منبری بگذارند با اهل تورات، با تورات و با اهل انجیل با انجیل حکم خواهد کرد. علوم اولین و آخرین همه در نزد علی است. تو خودت را شیعه می‌دانی؟ ایشان مخزن علم الهی و معدن حکمت اوست. آن وقت تو به خودت نگاه می‌کنی و می‌پرسی آیا امام این را می‌داند یا نه؟! خیلی عجیب است. هم می‌خوانی هم دعوا می‌کنی؛ هم به امام (ع) عرض عقیده می‌کنی هم اشکال می‌گیری؟ هم معترفی هم معترض، و هم منکری و هم معترض؟ «احمد بن علی حافظ» یکی از بزرگان عامه است که مرد فوق العاده و جلیلی بوده است. وی کتابی دارد به نام زین الفتی فی شرح سورۀ هل ائی. از این کتاب دو جلدی دو نسخه وجود دارد، یکی در هند و دیگری در کتابخانه سید بن طاووس (ره) ۲. و در کتابش از آن کتاب روایت کرده که: «هر کس می‌خواهد در علم حضرت آدم، حضرت نوح، حضرت ابراهیم، حضرت موسی و حضرت عیسی نگاه کند، به علی بن ابی طالب بنگرد». می‌خواهد بگوید هر کس می‌خواهد به پیامبران بنگرد به علی بن ابی طالب (ع) نگاه کند. علی بن ابی طالب (ع) مجسمۀ تمام علوم انبیاست. و همه پیامبران هر چه داشته‌اند علی (ع) حامل تمام آن فضائل و ملکات است. این روایت را شیعه نقل کرده و اهل تسنن هم آن را زیاد نقل کرده‌اند. «ابوالحران» سلسله سند این روایت را به «ابوبکر» رسانده و آن را صحیح دانسته و می‌گوید: از این روایت استفاده می‌شود علی بن ابی طالب در صفات با انبیا شریک بود. او این مطلب را از خودش، و نه به نقل از هیچ سنی یا شیعه‌ای نقل می‌کند؛ یعنی این‌ها این مسائل را می‌فهمند. «شطحفیه» در تفسیر و توضیح این حدیث می‌گوید: هر پیغمبری که خداوند در قرآن او را به صفت حقیقه مخصوصی ذکر کرده، علی همه آن صفات را داراست و پیامبر او را به همان صفت ستوده است. او می‌گوید: هر کدام از حضرات آدم، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی هشت صفت ممیزه داشته‌اند. بعد به بحث درباره علم علی بن ابی طالب (ع) می‌رسد. در آنجا می‌گوید. مسلمانان همه بر این اتفاق نظر دارند که تمام انسان‌ها بعد از رسول خدا (ص) به علم علی بن ابی طالب (ع) نیازمندند و هیچ کس نیست که به این علم بی‌نیاز باشد. او پس از این مطلب بیان می‌کند نیازهای خلیفه اول به علم علی (ع) خیلی زیاد بوده است. بعد از آن نیازهای خلیفه دوم را برمی‌شمرد و روایاتی را با مضمون نزدیک به عبارت «لولا علی لهلك عمر؛ اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد». نقل می‌کند که در منابع شیعی وجود ندارد. نوبت به عثمان که می‌رسد می‌گوید او خیلی به علم علی (ع) نیاز داشت و بارها می‌گفت «اگر علی نبود، عثمان هلاک می‌شد». ما در منابع خودمان این مطلب را نداریم و گمان نمی‌کنم یک نفر از علمای شیعه بتواند این عبارت را در منابع خودمان بیابد. او سلسله سند را نقل کرده و پس از آن به نقل از راوی می‌گوید: روزی در خدمت عثمان بودم و صحابه، همه دور او را گرفته بودند. مردی وارد شد و رو به عثمان کرد و پرسید: یا امیرالمومنین مسلمان‌ها درباره این که مشرکان در قبور خودشان معذب‌اند یا نه، چه می‌گویند؟ عثمان جواب داد که معلوم است، هر مسلمانی با هر مقدار معلومات دینی می‌داند که شخص مشرک در قبرش دچار عذاب است. وقتی عثمان این جواب را داد، آن مرد از زیر عبایش جمجمه‌ای در آورد و جلوی عثمان انداخت و گفت این جمجمه یک مشرک است، آن را لمس کن. آیا حرارتی احساس می‌کنی؟ چطور شما چنین صحبتی می‌کنید؟ عثمان مات و متحیر مانده بود چه جواب بدهد. این دست و آن دست می‌کرد شاید یکی از اطرافیانش جوابی برای این سؤال داشته باشند ولی خبری از جواب نبود. در این میان یکی از صحابه بلند شد و به منزل علی بن ابی طالب (ع) رفت و گفت ماجرای پیش آمده که لازم است برای جواب دادن به آن تشریف بیاورید. حضرت به میان جمع که رسیدند آن شخص سؤالش را مجدداً تکرار کرد. حضرت به یکی از صحابه اشاره فرموده، گفتند: برو سنگ چخماق بیاور. صحابی که سنگ‌ها را آورد حضرت آن‌ها را به هم زدند تا آتشی درست شد. بعد از آن سنگ‌ها را در دست آن مرد گذاشتند و پرسیدند، آیا حرارتی احساس می‌کنی؟ آن چه جور آتشی است که آهن و غیر آن را می‌سوزاند ولی خودش را نمی‌سوزاند و... ماجرا که به این جا می‌رسید، عثمان می‌گفت: اگر علی نبود عثمان هلاک می‌شد. نه فقط عمر و عثمان، اگر علی (ع) نبود بشریت هلاک می‌شد. اگر علم علی (ع) نبود بشریت همه جزء بهائیم می‌شدند. در هر جا معلم و مربی‌ای هست باید عالم‌تر و داناتر از شاگردش باشد. در روایات متعددی آمده

که علی بن ابی طالب (ع) معلم تمام ملائکه - اعم از شداد و غلاظ، و رحمت - بهشت و جهنم و حتی جبرائیل و عزرائیل بوده است. ۳. شاه و آیت الله، شریف و وزیر، بزرگ و کوچک، همه انبیا، مخلصین، صدیقین، امرا، اولیا، و نوح و ابراهیم، و موسی و عیسی، همه باید در محضر عدل علی (ع) حاضر شوند و بعد جایگاه هر کس در بهشت و جهنم مشخص می‌شود. این موضوع از جمله مطالب اسلامی است، و نه مذهبی. خیال کرده‌اید احتیاج شما به علی (ع) فقط همین قدر است که بروی حرم و دعا کنی تا بازاریت گرم شود؟ جمعیت زیادی از علما، حفاظ، و محدثان عامه (اهل سنت) نقل کرده اند که محبت حضرت زهرا (س) در هشت و یا صدجا فایده دارد: هنگام مرگ، دفن، حشر و حساب و ..... آن قدر این دستگاہ محشر، عریض و طویل است که تصورش را نمی‌توانید بکنید. همین طوری بهشت رفتن که فایده ندارد. باید علی (ع) را بشناسی و بعد به بهشت قدم بگذاری. در آن صحرای محشر، خداوند متعال برای معرفت امیر المومنین (ع)، برای همه بشریت یک مدرسه بزرگ به راه انداخته است. منبر بسیار بزرگی در آن جا گذاشته‌اند. رسول اکرم (ص) بالای منبر می‌روند و جبرئیل با نهایت خضوع در محضر ایشان حاضر شده، کلیدهای بهشت و جهنم را به آن حضرت تقدیم می‌کند. در آن هنگام رسول اکرم (ص) هم بانگ برمی‌آورند که، پسرعمو، وزیر، برادر و جانشینم کجاست؟ علی (ع) تا یک پله پایین تر از ایشان به بالای منبر می‌روند. پیامبر (ص) کلیدها را به دست علی (ع) می‌دهند و می‌فرمایند این‌ها باید به دست تو باشد. بهشت و جهنم و ملائکه رحمت و ملائکه شداد و غلاظ، مطیع تو هستند و مطابق نظر تو، افراد باید به بهشت یا جهنم بروند. روایات اهل سنت می‌گویند، این‌ها در برابر علی بن ابی طالب (ع) صف کشیده‌اند و می‌گویند: لیک علی، گوش به فرمان توایم. بعد از آن علی بن ابی طالب تک تک افراد بشر را به سمت آتش یا بهشت روانه می‌کنند. حالا شما ببینید چقدر به علی بن ابی طالب (ع) احتیاج داریم... پی نوشت ها: ۱. محدث قمی، مفاتیح‌الجنان دعا در غیبت امام زمان (ع) ۲. سید بن طاووس (ره) خیلی است که در مشهد مقدس ایراد شده است. ۳. هر کس کتاب او را بخواند می‌فهمد که فوق العاده نسبت به خاندان رسول خدا (ص) محبت داشته است. ۴. چند شب پیش به روایت جالبی برخورد کردم که مناسب است آن را برای شما در این جا نقل کنم. راوی نقل می‌کند در خدمت امیر المومنین (ع) بودم که شخصی آمد و گفت اگر در قرآن شما این همه تعارض و اختلاف وجود نداشت حتماً دین شما را می‌پذیرفتم. حضرت فرمودند مثال بزن. گفت از مثال خارج است، تعدادش بیش از این حرف‌هاست. حضرت باز فرمودند، مثال بزن. گفت در در جایی آمده که خدا شما را می‌میراند (الله یتوفی الأنفس حین موتها) و در جای دیگر آن را به ملک الموت نسبت می‌دهد (قل یتوفاکم ملک الموت الذی وکل بکم) و در جای سومی هم آن را به «ملائکه طیبین» نسبت می‌دهد. حضرت خیلی راحت جواب دادند که همانند یک اداره شهربانی که هر آنچه پاسبان کرده، کلانتری کرده و هر چه کلانتری انجام داد، رئیس شهربانی انجام داده و کار رئیس شهربانی کار وزراست و همین طور تا بالا. خداوند متعال هم به همین سبک امور را گاه به خود و گاه به ملائک نسبت می‌دهد در هر دو حال کار خودش است و این انتساب صحیح. به علاوه که حساب کشی از هر کس مطابق شأن او انجام می‌شود.

### فضائل عترت در حدیث ثقلین

علامه سید محمد حسن میرجهانی (ره) خداوند عزوجل در سوره توبه، آیه ۱۲۹ می‌فرماید: لقد جاءکم رسولٌ من أنفسکم عزیزٌ علیہ ما عنتم حریصٌ علیکم بالمؤمنین رؤوفٌ رحیمٌ. محققاً برای شما پیغمبری آمد از خود شما، که سخت است برای او رنج کشیدن شما، حریص است بر هدایت و نجات دادن شما از هرگونه رنجی که بر شما برسد، رؤوف و مهربان است بر اهل ایمان. از آن جایی که هم این پیغمبر رحمت (ص) در دوره رسالت خود به تمام معنی، مصروف بر این بود که امت خود را از جهالت و نادانی نجات دهد و ایشان را به راه حق، سعادت و ایمان به خدا راهنمایی کند، و بر راهنمایی ایشان و تأمین سعادت دو جهانی بر ایشان حریص

بود و همواره تا وقت رحلت خود غمخوار امت بود؛ لذا پیش از مردن و رفتن به جوار رحمت الهی به امر و اختیار خدا، جانشین‌ها و حافظ‌هایی برای دین و شریعت خود به مردمان معرفی فرمود، که غیر از نبوت و پیغمبری، همه صفات و فضایل و علوم و کمالات آن حضرت در ایشان جمع بود تا هر کدام بعد از دیگری - تا قیام قیامت - هادی و راهنمای مردم و حافظ دین، کتاب و سنت آن حضرت و مبین آن‌ها باشند و به صدای رسا و زبان معجز بیان خود به جهانیان گوشزد فرمود که: اِنِّی تَارِکٌ فِیْکُمْ التَّقْلِیْنِ کِتَابِ اللّٰهِ وَ عَتْرَتِیْ لَنْ یَفْتَرِقَا حَتّٰی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضِ مَا اِنْ تَمَسَّیْتُمْ بِهَمَا لَنْ تَضَلُّوْا وَ لَنْ تَزَلُّوْا. من در میان شما امت دو چیز نفیس وزین و گران‌بهایی را باقی گذرنده‌ام که کتاب خدا و عترت من، که اهل بیت منند، که این دو هرگز از همدیگر جدا نمی‌شوند تا وقتی که بر من نزد حوض کوثر وارد شوند. یعنی تا قیامت، مادامی که شما این دو را دست‌آویز خود قرار دهید و به آن‌ها چنگ بزنید هرگز گمراه نمی‌شوید و هرگز نخواهید لغزید. این حدیث شریف از متواترات احادیث در نزد شیعه و سنی است و هیچ تردیدی در صدور آن نیست. این حدیث محتوی نکات و دقایقی است که تصریحاً و تلویحاً از آن استفاده می‌شود. در این جا برخی از وجوه آن، تذکر داده می‌شود: اول، عظمت، بزرگی و بزرگواری این دو ثقل در نزد پیغمبر (ص) است. دوم، برای گمراه نشدن و نلغزیدن امت دست‌آویز لازم است. سوم، هر کس لیاقت دست‌آویزی برای امت را ندارد و آن باید چیزی و کسی باشد که برای اصلاح امور دنیا و آخرت ایشان صلاحیت داشته باشد. چهارم، باید آن کسی که دست‌آویز قرار داده می‌شود از هر جهت عالم به مصالح و مفاسد مردمان باشد. پنجم، آن دست‌آویز باید معصوم از خطا، گناه، سهو و نسیان باشد تا گفتار و رفتار او مورد اطمینان مردمان باشد. ششم، آن دست‌آویز باید از جانب خدا منصوب باشد که مردم نتوانند او را عزل و نصب کنند و باید پیغمبر به امر خدا او را نصب معرفی کند. هفتم، باید قانونی کلی در میان مردمان باشد برای کلیه امور مردم در هر عصری تا قیام قیامت، که کسی نتواند آن را لغو کند. هشتم، باید آن کسی که این قانون به او سپرده شده از هر جهت، عالم به تمام مندرجات آن باشد، به نحوی که کسی نتواند در دانستن آن قانون به او ایرادی وارد کند. نهم، آن قانون کتاب خدا قرآن است، که بر پیغمبر (ص) نازل فرموده و تفصیل و بیان هر چیزی در آن آمده است. دهم، آن که مبین آن قانون، عترت آن پیغمبری است که این قانون بر او نازل شده است. یازدهم، آن که مراد از عترت، اهل بیت آن پیغمبرند که آیه تطهیر به شهادت شیعه و سنی در شأن ایشان نازل شده که دلیل عصمت و طهارت ایشان است. دوازدهم، آن که کتاب و عترت تا قیام قیامت هرگز از همدیگر جدا نخواهند بود تا بر پیغمبر وارد شوند، نزد حوض کوثر. سیزدهم، جدا نشدن این دو از یکدیگر تا قیامت، دلیل است بر این که همیشه باید حجتی از جانب خدا بر روی زمین باشد، که از جمله فرموده رسول خدا (ص) «حَتّٰی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضِ» فهمیده می‌شود؛ زیرا که اگر زمین از عترت پیغمبر خالی شود پیش از وارد شدن بر حوض در میان ایشان و قرآن افتراق و جدایی حاصل می‌شود و مصداق کلمه «لَنْ یَفْتَرِقَا» که برای نفی ابد و همیشگی است، صادق نخواهد بود. چهاردهم، پیغمبر اکرم (ص) عترت و کتاب را قرین و عدیل یکدیگر قرار داده، دلیل است بر این که بعد از پیغمبر افضل از همه خلق عترت آن جناب بوده و احدی افضلیت بر ایشان نداشته یا در فضل مساوی با ایشان نبوده که او را عدیل و قرین قرآن قرار دهد و اگر بود بر پیغمبر واجب بود که عترت خود را امر کند تا به آن متمسک شوند. پانزدهم، بی‌نیازی عترت از همه امت که از کلمه «لَنْ یَفْتَرِقَا» نیز استفاده می‌شود. شانزدهم، از جمله «لَنْ یَفْتَرِقَا» چنین فهمیده می‌شود که عترت طاهره، عالم به جمیع علم کتاب‌اند. زیرا که اگر بعضی از آن را بدانند و بعضی را ندانند در میان ایشان و کتاب، افتراق حاصل است، و افتراق نادان با آن چه را که از کتاب نمی‌داند مسلم است. هفدهم، مردم باید برای حفظ از گمراهی و لغزش به کتاب و عترت متمسک شوند. هجدهم، متمسکین به کتاب و عترت، هرگز گمراه نخواهند شد و از طریق حق و نجات خواهند لغزید. نوزدهم، توسل به کتاب تنها برای گمراه نشدن و نلغزیدن از طریق حق و نجات کافی نیست و همچنین است تمسک به عترت تنها، زیرا که هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند. بیستم، عترت را قرین قرآن قرار دادن و ایشان را محل تمسک معرفی کردن، به التزام عقل، دلیل صریح است بر خلافت و امامت و ولایت ایشان، که از جانب خدا و رسول خداست. بیست و یکم، همه امت

نیازمندند که در کلیه امور و شئون به کتاب و عترت متمسک شوند و راه هدایت ایشان منحصر در تمسک به کتاب و عترت است، والا گمراه می‌شوند. بیست و دوم، علم کتاب در نزد مردم نیست و اگر در میان مردم کسی بود به غیر از عترت که عالم به همه علم کتاب باشد، بر پیغمبر (ص) واجب بود که او را به مردم معرفی فرماید؛ زیرا که از پیش گفته شد که آیات کتاب بر دو قسم است: «محکمت» و «متشابهات»، در این جا می‌گوییم بلکه سه قسم است، یک قسمت از آن «حروف مقطعه» فواتح السور است. اما محکمت آن‌هایی است که نص صریح است که هر آشنا به زبان عرب و عالم به علوم ادبی عربی، می‌داند و می‌فهمد و اما متشابهات آن است که وجوهی در آن احتمال داده می‌شود و محفوف به قرینه‌ای هم نیست. و به علاوه این کتاب مجید ظاهر و باطن و ظاهر ظاهر و باطن باطن تا هفتاد بطن و تنزیل و تأویل دارد، و نیز فواتح السور که علوم گذشته و آینده و اسم اعظم که تألیف و ترکیب آن را جز پیغمبر و امام نمی‌دانند، در آن است. پس مسلم است که از محکمت آن جز کمی از احکام استنباط نمی‌شود و به تفسیر اجمالی آن هم، احدی راه ندارد هم‌چنان که متشابهات، و بواطن آن را هم نمی‌دانند، مگر آن کسی که خدا قرآن را در خانه او نازل فرموده، و کسی که خدا او را به امامت و وصایت رسول خدا اختیار فرموده، و او را بر اسرار خود مطلع ساخته، و رسول خدا در این حدیث شریف او را معرفی فرموده به کلمه «لن یفترقا» که کاشف از آن است که عترت او بر تمام معانی و حقایق این کتاب عالم و بااطلاع‌اند و از قرآن جدا نیستند، و امت در فهم آن ناچارند از این که به ایشان مراجعه کنند و از هر جهت در فهم قرآن، معارف دینی و احکام تکلیفی خود محتاج‌اند به ایشان متمسک شوند تا از ضلالت و گمراهی برکنار باشند. پی‌نوشت؟: برگرفته از: ولایت کلیه، صص ۱۲۰-۱۱۷.

### معرفی کتاب

تحلیلی بر مواضع سیاسی علی بن ابی طالب (ع) کتابی که معرفی می‌شود، پس از رحلت پیامبر (ص) تا قتل عثمان بن عفان اثر تحقیقی «دکتر اصغر قائدان»، استاد دانشگاه در رشته تاریخ است که نخستین بار در سال ۱۳۵۷ توسط انتشارات امیرکبیر به چاپ رسیده است. بر تاریخ پژوهان اسلامی، این امر روشن است که سال‌های پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) تا قتل خلیفه سوم، یکی از دوران‌های حساس، پرماجرا و سرنوشت سازی است که هنوز پس از چهارده قرن، گرد و غبار طوفان حوادث آن فرو ننشسته است. به رغم تحقیقات و کنکاش‌های بسیار مفید و ارزنده‌ای که در زمینه تاریخ صدر اسلام و امیرالمؤمنین (ع) به رشته تحریر درآمده، اما این تحقیقات عمدتاً یا به حیات آن حضرت در دوران پیامبر (ص) و یا خلافت پنج ساله امام علی (ع) اختصاص داشته، و به طور گذرا بعضاً تنها اشاره‌ای به این دوران حساس و سرنوشت‌ساز - یعنی ۲۵ ساله - نموده که پرسش‌های جستجوگران را به طور کامل پاسخ نداده است. بعضی از این تحقیقات به دلیل غیر علمی و غیر کلاسیک بودن، و برخی دیگر به دلیل جانبدارانه بودن تضعیف شده است. بر این مبنا مؤلف کتاب حاضر، گردآوری اطلاعات تاریخی و تحلیلی آن بر اساس معتبرترین و قدیمی‌ترین منابع متعلق به دو، سه قرن آغازین تاریخ اسلام - به ویژه منابع اهل سنت را با هدف نزدیکی و وحدت شیعه و سنی، در این موضوع مهم، محور پژوهش قرار داده است. این کتاب مشتمل بر یک مقدمه، دو بحث آغازین - گذری بر منابع، علی بن ابی طالب (ع) از بعثت تا واپسین ایام حیات پیامبر (ص) -، و پنج فصل به این شرح است: ۱. امام علی (ع) به هنگام بیماری، رحلت پیامبر (ص) و تشکیل سقیفه بنی‌ساعده؛ ۲. حمایت و جانب‌داری از رهبری امام علی (ع) پس از انجام بیعت ابوبکر در سقیفه؛ ۳. امام علی (ع) در دوران خلافت ابوبکر؛ ۴. امام علی (ع) در دوران خلافت عمر بن خطاب؛ ۵. امام علی (ع) در دوران خلافت عثمان. تقدیر استادان صاحب‌نام رشته تاریخ (دکتر صادق آیینه‌وند و دکتر سید جعفر شهیدی)، از مؤلف محترم، در صفحات آغازین متن کتاب آمده است. مطالعه این اثر را به خوانندگان محترم مجله پیشنهاد می‌کنیم.

## اسرار امامت

سید حسین نجیب محمد ترجمه: ابوذر یاسری از حضرت امام صادق (ع) روایت شده است: «همانا امر ما همان حق و حق الحق، همان ظاهر و باطن باطن، همان سرّ و سرّ سر، و سرّ مستتر، و سرّ پوشیده به وسیله سرّ است.»<sup>۱</sup> ظاهر و باطن هیچ شیئی در عالم وجود نیست مگر آن که دارای ظاهری و باطنی است. ظاهرش همان است که برای همه انسان‌ها قابل درک است و باطنش آن چیزی است که جز دارندگان عقل‌های فروزان، که به ظاهر امور بسنده نکرده و از آن به عنوان راهی برای رسیدن به باطن و حقیقت استفاده می‌کنند، از عهده درک آن بر نمی‌آیند. ایشان همانانی هستند که قرآن کریم از ایشان از عنوان اهل تفکر، تدبر، تعقل و صاحبان خرد نام برده است. نسبی بودن ظاهر و باطن وقتی که ما در امور مختلف دقت می‌کنیم درمی‌یابیم که تفکیک ظاهر از باطن نسبت به انسان محدود، مطرح است. ولی [این تفکیک] نسبت به خداوند متعال که آگاه از عالم غیب و شهادت و عالم سر و خفاست، [معنا ندارد] زیرا خود فرموده است: *إن تجهر بالقول فإنه يعلم السرّ وأخفی*.<sup>۲</sup> اگر سخن به آواز گویی، او نهان (سرّ) و نهان‌تر (اخفی) را می‌داند. و می‌فرماید: *وأسرّوا قولکم أو أجهروا به إنه علیکم بذات الصدور*.<sup>۳</sup> و [اگر] سخن خود را پنهان دارید، یا آشکارش نمایید، در حقیقت وی به راز دل‌ها آگاه است. بنابراین ظاهر و باطن جزء امور نسبی هستند. اما معنای رایج «سرّ» عبارت از چیزی است که پپچیده و در نتیجه پوشیده باشد. چنین چیزی وجود [خارجی] ندارد، زیرا تمام آن‌چه در عالم طبیعت است، ظاهر می‌باشد یا حداکثر آن که غالب انسان‌ها به دنبال آن نیستند؛ مانند معادنی که بیش از میلیون‌ها سال در درون زمین مخفی بود و مردم به آن توجهی نداشتند اما همین که متوجه آن شدند و درباره‌اش به جست‌وجو و کاوش پرداختند به آن دست یافتند. این وصف درباره سایر امور علمی و فکری نیز وجود دارد و تنها تفاوت در رسیدن یا نرسیدن افراد [به حقیقت سرّ] است. بنابراین ممکن است مطلبی نسبت به شخص زید که به واقع امر آگاه نیست، سرّ باشد اما نسبت به عمرو که نسبت به آن امر آگاهی یافته است، سرّ نباشد. هم‌چنین ممکن است مسئله‌ای برای یک شخص در یک زمان معین سر باشد اما در زمان دیگر نباشد.<sup>۴</sup> مصادیق ظاهر و باطن از بارزترین اموری که دارای ظاهر و باطن است می‌توان موارد زیر را نام برد: ۱. خداوند متعال: او ظاهر و باطن است چنان که خود فرموده است: *هو الأوّل و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکلّ شیء علیّ*.<sup>۵</sup> اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست. این دو اسم - ظاهر و باطن - به وجوه متعددی تفسیر شده است که مهم‌ترین آن عبارت است از این که، خداوند متعال به وسیله آیاتش، که آن‌ها را در موارد قدرت و آثار حکمت خویش آشکار ساخته، ظاهر است در حالی که از وجه کنه و حقیقت ناپیدایش باطن است.<sup>۶</sup> قرآن کریم: از رسول خدا (ص) روایت شده است که فرمودند: هیچ آیه‌ای در قرآن نیست مگر آن که دارای ظاهر و باطنی است.<sup>۷</sup> هم‌چنین از حضرت امام حسین (ع) روایت شده است که فرمودند: کتاب خداوند عزوجل بر چهار شیء [گذارده] است؛ بر عبارت، اشارت، لطایف و حقایق. همانا عبارت برای عوام، اشارت برای خواص، لطایف برای اولیا و حقایق برای انبیاست.<sup>۸</sup> امامان (ع): ائمه اطهار (ع) دارای ظاهر و باطن‌اند. ظاهرشان عبارت از اعمالی ظاهری است که در ارتباط با افراد بشر و در تعامل با انسان‌ها از ایشان صادر شده و باطنشان عبارت از حقیقت ایشان است که آن را جز کسی که خدا او را برای این امر برگزیده باشد، نمی‌تواند درک نماید. امام خمینی (ره) می‌گوید: بدان، همان‌گونه که کتاب تدوین یافته خداوند دارای بطون هفت‌گانه - به اعتباری - و یا هفتاد بطن است؛ به صورتی که آن (بطن‌ها) را جز خداوند و صاحبان علم راسخ (ابدی) نمی‌دانند، و هم‌چنین آن را غیر از مطهران (تطهیر یافتگان) از آلودگی‌های معنوی و اخلاق پست ناپسند و آراستگان به [زیور] فضایل علمی و عملی نمی‌توانند مسّ نمایند، و هر کس طهارت و آراستگی‌اش بیشتر، تجلی قرآن برای او افزون‌تر و بهره او از حقایق آن وافرتر باشد. کتاب تکوینی انفسی و آفاقی خداوند نیز چنین است... و آن نیز دارای بطن‌های هفت‌گانه یا هفتاد‌گانه است... [که امامان اهل بیت (ع) شیرازه کتاب تدوین و تکوین‌اند].<sup>۹</sup> روایات شریف بعضی از اسرار [امامت] و مهم‌ترین آن را چنین بر شمرده‌اند: الف) امامان (ع) دارای [مقام] ولایت تکوینی و تشریحی هستند؛ ب) امامان (ع) دارای مقام محمود، که دیگری را امکان وصول بدان

نیست، هستند؛ ج) نزد امامان(ع) علم مکنون مخزون، معارف الهی، اسم اعظم [خداوند] و علوم والای دیگری موجود است؛ د) نزد امامان(ع) اسرار قرآن کریم موجود است، بلکه ایشان خود، سرّ قرآن‌اند؛ و روایات مبارکی وجود دارد که مشتمل بر بیان بخشی از این اسرار عجیب است، که توجه خوانندگان را به بعضی از آن‌ها جلب می‌کنیم. از پیامبر اکرم(ص) روایت شده که به حضرت علی(ع) فرمودند: ای علی، خداوند به من فرمود: ای محمد، من علی را همراه دیگر انبیا - باطناً - ولی همراه تو - ظاهراً - مبعوث نمودم. ۱۰ از همان حضرت(ص) روایت شده است که فرمودند: ظاهر من نبوت و باطن من ولایت است. ۱۱ (و) ظاهر، نبوت و باطنم غیبی است که قابل درک نیست. ۱۲ آن حضرت(ص) می‌فرماید: فاطمه، حوری انسانی است. ۱۳ همانا در رابطه با هر یک از شرایط حضرت فاطمه زهرا(س) اسرار ویژه‌ای وجود دارد؛ سری در خلقت ایشان از طعام بهشتی، سری در حمل حضرت در شکم مادر، سری در ازدواج با امام امیرالمؤمنین علی(ع)، سری در ولادت دو امام همام حسنین(ع) توسط آن حضرت، و سری در شهادت و تدفین آن حضرت. از این جاست که در دعا می‌خوانیم: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ فَاطِمَةَ وَأَبِيهَا وَبِعَلْهَا وَبَنِيهَا وَالسِّرِّ السَّمْتُودِ فِيهَا. ۱۴ خداوند! از تو درخواست می‌کنم به حق فاطمه و پدرش، شوهر و فرزندانش و آن سرّ به ودیعت نهاده شده در او. ۴. حیات دنیا: خداوند متعال فرموده است: يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ. ۱۵ از زندگی دنیا، ظاهری را می‌شناسند، و حال آن‌که از آخرت غافل‌اند. بر اساس این آیه کریمه و آیات نظیر این، حیات دنیا دارای ظاهر و باطن درک می‌شود، که گروهی ظاهر آن را و وجهه نظر قرار می‌دهند و برخی باطن آن - عالم آخرت - را. ۵. اعمال ناشایست: قرآن کریم می‌فرماید: قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطْنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ أَنْ تَشْكُرُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يَنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ. ۱۶. بگو: پروردگار من فقط زشت کاری‌ها را - چه آشکارش [باشد] و چه پنهان - و گناه و ستم ناحق را حرام گردانیده است؛ و [نیز] این که چیزی را شریک خدا سازید که دلیلی بر [حقانیت] آن نازل نکرده؛ و این که چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت دهید. در این آیه کریمه اعمال ناشایست - فواحش - دارای ظاهر و باطن معرفی شده است. ۶. علوم ربانی و احکام شرعی: معارف الهی و احکام شرعی دارای ظاهری است که اکثر انسان‌ها آن را در می‌یابند. اما باطن و اسرار آن را جز کسانی که خداوند متعال ایشان را برگزیده باشد، نمی‌توانند درک کنند. «سید عبدالله بشیر» بیان می‌کند: غیر از آن چه از علوم رسمی و احکام ظاهری، در اختیار ماست، علوم ربانی، اسراری ملکوتی و حقایقی مخفی وجود دارد، که دست یافتن بدان صعب است و فحول علما از رسیدن به کنه آن عاجزاند. به همین سبب اکثر انسان‌ها به وسیله ظواهر آشکار مخاطب قرار گرفته‌اند، نه اسرار و غوامض پوشیده. تنها گروه محدودی به اشراف بر آن علوم اختصاص یافته‌اند، چنانچه اگر غیر از اهلش آن را بشنوند، به شدت انکار می‌کنند اما معترض اندک بودن فهم‌هایشان نمی‌شوند. خداوند متعال انسان‌ها را تنها به قدر آن چه از عقول به آنان عطا نموده، مکلف ساخته و مخاطب فرموده است. در این باب استناد به داستان موسی و خضر در قرآن کفایت می‌کند، چنانچه موسی(ع) قتل غلام، سوراخ کردن کشتی و بازسازی دیوار را توسط خضر به دلیل مخالفت با ظاهر شریعت نپذیرفت در حالی که حق با خضر بود، به دلیل موافقت آن با حقیقت. ۱۷. فهم این معنا از علوم باطنی، حل بسیاری از اشکالاتی را که درباره دوران حیات امامان(ع) مطرح می‌شود، آسان می‌سازد. اشکالاتی نظیر خارج شدن امام علی(ع) در شب شهادتش به سوی مسجد با دارا بودن علم به شهادت، هم‌چنین خارج شدن امام حسین(ع) به کربلا، و میل نمودن امام رضا(ع) از انگوری که به ایشان تعارف شد در حالی که می‌دانستند مسموم است. همه این [رفتار]ها حمل بر علم باطنی می‌گردد که تغییرناپذیر است. حاملان اسرار درباره حمل کنندگان اسرار می‌توان موارد زیر را نام برد: ۱. خداوند متعال: نزد خدای تعالی اسراری است که آن را برای هیچ یک از مخلوقاتش - در هر درجه و مرتبه‌ای که باشند - آشکار نمی‌سازد. و بر این مبناست که گفته شده: «ربوبیت را سرّی است که چنانچه آشکار شود، ربوبیت باطل می‌گردد». ۲. امامان(ع): نزد ائمه اطهار(ع) اسراری از خداوند متعال موجود است که به غیر ایشان داده نمی‌شود و آن به دلیل عدم قدرت دیگران نسبت به تحمل آن است. از این رو در «زیارت جامعه کبیره» از حضرت امام هادی(ع) روایت شده است که فرمودند: [شما]

حافظان سرّ الهی هستید... [خداوند] شما را با علم خود خالص نمود و برای سرّ خویش برگزید. از امام باقر(ع) روایت شده است که فرمودند: خداوند سر خود را به جبرئیل سپرد و جبرئیل آن را به محمد(ص) و آن حضرت آن را به علی(ع) و علی(ع) آن را به کسانی که می‌باید، یکی پس از دیگری سپرد. ۱۸. و از امام صادق(ع) این گونه روایت شده است که همانا امر ما [اهل بیت(ع)] همان حق است و حق الحق، و آن ظاهر است و باطن ظاهر. و باطن باطن، و آن سرّ است و سرّ السرّ و سرّ مستتر و سرّ پوشیده به وسیله سرّ. ۱۹. هم چنین از آن حضرت(ع) نقل شده است که: همانا امر ما سرّی در سرّ و سرّ مستتر است، و سرّی است که جز سرّ را فایده نمی‌دهد، و سرّی بر سرّی و سرّی پوشیده به سرّ است. ۲۰. پیامبران و فرشتگان: پیامبران و فرشتگان اسرار امامان(ع) را حمل می‌کنند. از امام علی(ع) روایت شده که فرمودند: «همانا کلام ما صعب مستصعب (دشوار و دشوار انگاشته شده) و سخت آمیخته شده به سختی است، پس اندکی از آن را به مردم بچشائید، پس هر کس [آن را] شناخت بر آن بیفزاید و هر کس انکار کرد بازدارید، که آن را جز سه دسته حمل نمی‌کنند؛ فرشته مقرب، پیامبر دارای رسالت و یابنده‌ای که خداوند قلبش را به وسیله‌ی ایمان آزموده باشد». ۲۱. شیعیان خاص: منظور از شیعیان خاص، کسانی هستند که به عنوان اصحاب سرّ شناخته می‌شوند، مانند سلمان فارسی، ابوذر غفاری، کمیل بن زیاد، و میثم تمار. در روایت آمده است که «وقتی کمیل از امام علی(ع) پرسید که حقیقت چیست؟ امام(ع) به او فرمودند: تو را چه به حقیقت؟ و کمیل گفت: آیا من صاحب سرّان نیستم؟» ۲۲. تحمل اسرار انسان‌ها نسبت به تحمل اسرار امامت به دلیل اختلاف قابلیت‌ها، ظرفیت‌ها و عقل‌هایشان، متفاوتند. به تعبیر حضرت امیرالمؤمنین(ع) «همانا این قلوب ظرف‌هایی است و بهترین آن‌ها، نگهدارنده‌ترین آن‌هاست». ۲۳. بعضی از قلوب توان حمل اسرار امامت را نداشته و بیان آن را بر نمی‌تابند و لذا نقل اسرار مذکور با صاحبان این گونه قلب‌ها خطاست. زیرا آن را رد می‌نمایند. از امام علی(ع) روایت شده که فرمودند: هر علمی چنان نیست که صاحب آن امکان تفسیر آن علم را برای همه مردم داشته باشد، زیرا انسان‌ها دارای قوت و ضعف‌اند. بعضی از ایشان می‌توانند آن را تحمل نمایند و برخی دیگر آن را بر نمی‌تابند، مگر از اولیای خاص که خداوند تحمل آن را برایش آسان گرداند و او را بر آن یاری نماید. ۲۴. لذا امامان(ع) بسیاری از اسرار را به سبب خوف از انکار، کتمان می‌نمودند. از امام علی(ع) روایت شده است: اسراری در دل نهان دارم که اگر فاش کنم چون ریسمان لرزانی که در چاه ژرف افکنده باشند، شما را به لرزه در می‌آورد». ۲۵. آن حضرت(ع) به کمیل بن زیاد فرمودند: بدان که در این جا - در حالی که به سینه مبارک اشاره نمودند - علمی گرد آمده است که اگر برای آن حاملانی می‌یافتم انتقال می‌دادم. ۲۶. و از حضرت امام زین‌العابدین(ع) شعری بدین مضمون نقل شده است: همانا من جوهرهای علوم خویش را پنهان می‌دارم تا مبادا جاهلی حقیقت را مشاهده نماید و [به دلیل عدم درک آن] ما را به سختی و شدت اندازد. این [مطلبی است] که پیش از این امیرالمؤمنین آن را به حسنین(ع) سفارش نمود. چه بسیار گوهرهایی از علم که نزد من وجود دارد؛ چنانچه آن‌ها را آشکار نمایم، مردم به من خواهند گفت که توبت پرست هستی. و [بر این اساس] مسلمانانی حکم قتل را صادر نموده و زشت‌ترین عمل‌ها را نیک خواهند انگاشت. ۲۶. در روایت آمده است که گروهی بر امام حسین(ع) وارد شدند و گفتند: فضیلتان را برای ما بیان فرمایید پس آن حضرت(ع) فرمودند: شما تحمل آن را ندارید. از اطراف من دور شوید تا برای شخصی از بین‌تان اشاره‌ای نمایم، اگر تحمل کرد، برای عموم باز خواهم گفت. آنان کنار رفتند و دور شدند و آن حضرت با یکی آن‌ها به تکلم پرداختند تا آن که سرگشته و سراسیمه شد تا آن جا که نزدیک بود عقل خود را از دست بدهد و با احدی سخن نمی‌گفت، و کسانی که با او بودند، از درخواستشان منصرف شدند و بازگشتند. ۲۷. از این رو در روایات اهل بیت(ع) از انتشار اسرار امامت برای غیر اهل آن منع شده است. از جابر بن عبدالله انصاری نقل شده است که گفت، بر حضرت امام باقر(ع) در حالی که جوان بودم، وارد شدم، آن حضرت مکتوبی را به من دادند و فرمودند: «اگر آن را قبل از نابودی بنی‌امیه نشر دهی، پس لعنت من و پدرانم بر تو باد». ۲۸. هم چنین از امام صادق(ع) روایت شده که فرمودند: منظور از حمل نمودن امر ما، صرفاً تصدیق و قبول آن نیست، بلکه حمل امر ما پوشیده داشتن صیانتش از غیر اهل آن است. به آنان [حاملان امر ما] سلام

برسان و به ایشان بگو: خداوند رحمت کند بنده‌ای را که محبت مردم را به ما جلب نماید، آنچه را درک می‌کنند برایشان بیان کنید و آنچه را انکار می‌کنند، از ایشان پوشیده دارید. ۲۹ بعضی از مردم تنها قادر به درک و تحمل قسمتی از معارف یاد شده هستند و این به دلیل اختلاف درجات آنهاست. بر همین اساس اصحاب ائمه (ع) نسبت به تحمل علوم و معارف امامت از یکدیگر متفاوت بودند. به عنوان نمونه، ابوذر غفاری (ره) طاقت و تحمل آنچه سلمان فارسی می‌دانست، نداشت تا حدی که از حضرت امام سجاد (ع) روایت شده است که فرمودند: اگر ابوذر از آنچه در قلب سلمان است، آگاهی می‌یافت، او را به قتل می‌رساند. ۳۰ تسلیم بودن به اسرار امامت از آنجا که عقول را تحمل آنچه از اسرار ائمه (ع) صادر شده است، نمی‌باشد [و صلاحیت قضاوت در آن باره را دارا نیستند] پس بر صاحبان خرد انکار آن معارف جایز نیست، و ناگزیر از تسلیم در برابر امر ایشان هستند. از امام باقر (ع) از رسول خدا (ص) روایت شده که فرمودند: همانا موجب هلاکت است اگر کسی از شما به خبری [درباره ما] مخاطب قرار گیرد اما آن را تحمل ننموده و بگوید، به خدا این چنین نیست، به خدا چنین نیست، و انکار همانند کفر است. ۳۱ امام باقر (ع) در روایتی می‌فرماید: همانا کلام ما چنان است که قلب‌های مردم [به دلیل صعوبت] نسبت به آن اشمئزاز دارد. پس هر کس نسبت به آن اقرار کرد و پذیرفت، بیشتر برایش بیان کنید، و هر کس نسبت به آن انکار کرد، دست نگه دارید و پوشیده دارید. [آگاه باشید] که گریزی از فتنه‌ای نیست که هم‌رازان و هم‌دمان در آن فرو افتند (و نابود شوند) چنان که تار مویی دو نصف می‌شود، تا آن که غیر از ما و شیعیانمان باقی نمانند. ۳۲ و از آن حضرت (ع) روایت شده که: «به خدا سوگند، محبوب‌ترین اصحاب [و پیروان] ام نزد من، خویشترین دارترین، فقیه‌ترین و کتوم‌ترین شان نسبت به [اسرار] سخنان ماست. و ناشایست‌ترین و منفورترینشان کسی است که هنگامی که حدیث منسوب به ما را می‌شنود، که از ما روایت شده است، و آن را نمی‌پذیرد، اشمئزاز جسته و انکار کند، و هر کس را که حقانیت آن را پذیرا گشته، تکفیر نماید؛ در حالی که او نمی‌داند شاید آن کلام از ناحیه ما صادر گشته و به ما اسناد داشته باشد و او به واسطه آن [اقدام] از ولایت ما خارج شده باشد. ۳۳ آشکار شدن اسرار در عصر ظهور حضرت امام باقر (ع) در روایتی می‌فرماید: همانا کلام آل محمد صعب آمیخته به دشواری، سنگین و پوشیده در حجاب، فراتر از دست‌یابی عقل است، که آن را جز ملک مقرب یا پیامبری مرسل یا بنده‌ای که خدا قلبش را به واسطه ایمان امتحان کرده، و یا شهری که بلند و استوار است، تحمل نمی‌کند. پس هنگامی که قائم ما قیام نماید، [درباره آن] سخن گوید و قرآن او را تصدیق فرماید. ۳۴ ظاهر این روایت به ما می‌گوید که اسرار قرآن کریم و امامان اطهار (ع) در آخرالزمان به دست امام مهدی (ع) آشکار خواهد شد و این مطلب از تعدادی از احادیث دیگر نیز استنباط می‌شود. از امام صادق (ع) نیز روایت شده است که فرمودند: علم بیست و هفت قسمت دارد. همه آن‌چه را رسولان الهی آوردند، دو قسمت است، و مردم تا به امروز از دو قسمت آن آگاه نیستند. هنگامی که قائم (ع) قیام نماید، بیست و پنج قسمت آن را بیرون می‌آورد و آن را در میان مردم منتشر می‌سازد و آن دو قسمت را نیز به آن‌ها انضمام می‌نماید تا همه بیست و هفت قسمت علم را انتشار دهد. ۳۵ سبزواری (ره) بیان می‌کند: «هم‌چنان که طبیعت اسرار و گنج‌های خود را به تدریج آشکار می‌نماید، گنجینه‌های حقایق نیز به تدریج در افراد بشر ظاهر می‌گردد، لذا در علایم نشر حق و عدل حقیقی ذکر شده که خداوند متعال عقل‌ها و درک‌های بندگان را اکمال می‌کند تا حجت او را مورد اهانت قرار ندهند و قدر و منزلتش را بزرگ شمارند.» ۳۶ هم‌چنین در برخی از اخبار آمده است که حضرت امام مهدی (ع) میان مردم بنابر شواهد حقیقی و باطنی - نه صرفاً ظاهری - قضاوت و حکومت خواهد نمود، و این امری است که درباره هیچ یک از پیامبران و رسولان، غیر از داوود نبی (ع)، سابقه نداشته است. در روایات مشاهده می‌کنیم که حضرت محمد (ص) بر اساس ظواهر امور قضاوت می‌فرمود؛ چنان‌که از آن حضرت روایات شده است که فرمودند: شما (مردم) برای دادخواهی نزد من می‌آید، و من بشری مانند شما هستم. ممکن است دلایل برخی از شما نسبت به دیگران گویاتر باشد، که (در آن صورت) من میان شما بر اساس آنچه می‌شنوم داوری می‌کنم. پس اگر درباره کسی [که به ناحق ادعا کرده و به دروغ دلیل آورده است] نسبت به حق دیگری حکم نمایم و آن را اخذ کند، بی‌تردید پاره‌ای از



آتش را برایش تضمین کرده‌ام. ۳۷. اما امام مهدی (ع) بنابر بواطن امور قضاوت خواهند نمود. از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمودند: هنگامی که قائم آل محمد (ع) قیام نماید، میان مردم همانند داوود (ع) حکم خواهد نمود، چنانچه به هر دلیلی نیاز داشته باشد، خداوند متعال آن را به او الهام خواهد فرمود. ۳۷. پی نوشت‌ها: ۱. بصائر الدرجات، ص ۲۸. ۲. سوره طه (۲۰)، آیه ۷. ۳. سوره ملک (۶۷)، آیه ۱۳. ۴. کلمه الإمام المهدی (ع)، ص ۲۵۶. ۵. سوره حدید (۵۷)، آیه ۳. ۶. مفاهیم القرآن، ج ۶، ص ۱۳۴. ۷. میزان الحکمه، ماده «قرآن». ۸. همان. ۹. شرح دعاء السحر، ص ۷۱. ۱۰. الأسرار العلویة، ص ۱۸۱. ۱۱. الأسرار الفاطمیه، ص ۱۸. ۱۲. همان. ۱۳. همان، ص ۳۲۳. ۱۴. در تفسیر «السّر المستودع فیها» موارد زیر ذکر شده است: الف - امام مهدی (ع)؛ ب - امامت و ولایت؛ ج - امر ائمه (ع)؛ د - علوم ربانی؛ ه - اسم اعظم. (ر.ک: همان، ص ۵۵) ۱۵. سوره روم (۳۰)، آیه ۷. ۱۶. سوره اعراف (۷)، آیه ۳۳. ۱۷. مصابیح الأنوار، ج ۱، ص ۳۵۱. ۱۸. الاسرار العلویه، ص ۴۴. ۱۹. مصابیح الأنوار، ج ۱، ص ۳۵۶. ۲۰. الأنوار الساطعه، ج ۲، ص ۲۹۸. ۲۱. همان، ج ۲، ص ۲۹۲. ۲۲. همان، ص ۳۱۳. ۲۳. نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۴۷. ۲۴. الأنوار الساطعه، ج ۲، ص ۲۹۸. ۲۵. نهج البلاغه، خ ۵، با استفاده از ترجمه محمد مهدی فولادوند. ۲۶. إني لأکتُم من علمی جواهره کئی لایری الحقّ زوجهلّ فیفتننا و قد تقدّم فی هذا أبوحسن إلی الحسین و وصیّ قبله الحسن یا ربّ جوهر علم لو أبو ح به لقیل لی أنت ممّن یعبد الوثنا و لاستحلّ رجال مسلمون دمی یرون أقبح ما یأتونه حسناً ۲۷. همان، کلمات قصار، ش ۱۴۷. ۲۸. مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۲۸۸. ۲۹. مصابیح الانوار، ج ۱، ص ۳۰. التقیه للعلوی، ص ۱۲۳. ۳۱. مصابیح الأنوار، ج ۱، ص ۳۴۸. ۳۲. الأنوار الساطعه، ج ۲، ص ۳۰۳. ۳۳. همان، ص ۲۹۳. ۳۴. همان، ص ۳۰۵. ۳۵. بصائر الدرجات، ص ۳۷. ۳۶. الإمام المهدی (ع) و الیوم الموعود، ص ۴۹۲. ۳۷. مواهب الرحمن، ج ۳، ص ۲۲۳. ۳۸. همان، ص ۲۱۴.

### کلمه طیبه اهل بیت (ع)

جبرئیل عرض کرد: «بله یا رسول الله! این نوجوان معلم من است. در ابتدای خلقت هنگامی که خداوند مرا خلق کرد، با من تکلم نموده و فرمود: تو کیستی و من کیستم؟ من از پاسخ این سؤال باز ماندم. در این هنگام این نوجوان حاضر شد و به من آموخت که بگو: خداوند در قرآن کریم در مورد کلمه طیبه و شجره طیبه اهل بیت (ع) می فرماید: ألم تر کیف ربّها ضرب الله مثلاً کلمه طیبه کشجره طیبه أصلها ثابت و فرعها فی السماء؟ تؤتی أکلها حین یأذن ربّها و یضرب الله الأمثال للناس لعلهم یتذکرون. ای رسول ما! ندانستی (تو که می دانی) که چگونه خدا کلمه پاکیزه (و روح پاک) را به درخت زیبایی مثل زده که اصل ساقه آن برقرار باشد و شاخه آن به آسمان (رفعت و سعادت) بر شود و آن درخت زیبا به اذن خدا همه اوقات میوه های مأكول و خوش دهد. خدای این گونه مثل های واضح برای تذکر مردم می آورد. امام صادق (ع) در تفسیر این آیه از رسول خدا (ص) نقل می فرماید که فرمود: من ریشه این درخت هستم و امیرالمؤمنین علی (ع) نیز تنه آن می باشد، و امامان از ذریه آن حضرت شاخه های آن درخت هستند. علم ائمه میوه این درخت است و پیروان با ایمان آن ها برگ های این درختند. سپس امام صادق (ع) فرمودند: «آیا چیز دیگری باقی می ماند؟» راوی گفت: نه، به خدا سوگند که همه را کمال و تمام فرمودید. امام فرمودند: «به خدا قسم هنگامی که فرد مؤمن متولد می شود برگی در آن درخت ظاهر می گردد و هنگامی که مؤمن راستین می میرد، برگی از آن درخت می افتد. ۲ آن حضرت در جای دیگر درباره «تأتی أکلها کلّ حین یأذن ربّها» می فرماید: منظور از این آیه، علم و دانش امامان معصوم است که در هر سال از هر منطقه به شما می رسد. بگذار بر شاخه این صبح دلاویز بنشینم و از عشق سرودی بسرایم آن گاه به صد شوق چو مرغان سبک بال بگیرم از این بام و به سوی تو بیایم اهل بیت (ع) مخزن علم الهی ابن عباس می گوید: وقتی این آیه نازل شد: و کلّ شیء أحصیناه فی إمام مبین ۳ و در لوح محفوظ خدا (یا قلب امام خلیفه الله) آشکار همه را به شمار آورده ایم. ابوبکر و عمر بلند شده، گفتند: یا رسول الله! منظور از این آیه چیست؟ آیا تورات است؟ پیامبر اسلام (ص) فرمود: نه. پس پرسیدند: آیا منظور انجیل است؟

پیامبر(ص) فرمودند: نه. دوباره سؤال کردند آیا منظور قرآن است؟ پیامبر(ص) علی(ع) را نزد خود خواند و فرمود: این امیرالمؤمنین علی(ع) است که خداوند علم تمام موجودات و اشیا را در وجودش قرار داده است. ۴. پس فرمود: سعادت‌مند کسی است که علی(ع) را دوست بدارد چه در حیات او و چه در وفاتش. به درستی که شقی‌ترین فرد کسی است که با این علی(ع) بغض و کینه داشته باشد، چه در حیات او و چه در وفاتش. ۵. جرج جرداق عالم مسیحی در کتاب خود که پیرامون علی(ع) نوشته، می‌گوید: «ای کاش علی بن ابی طالب در زمان ما زندگی می‌کرد تا ما آن‌چه را که در آسمان‌ها و زمین می‌گذرد، از او سؤال می‌نمودیم و ایشان ما را از عالم بالا و پرده‌های نور و حجاب، غیب، شگفتی‌های عالم ملکوت و دنیای بی‌نظیر جبروت مطلع می‌ساخت. روزی سلمان، به امر حضرت علی(ع) از امام حسین سؤال کرد که سن پدر بزرگوار شما چقدر است؟ ایشان فرمود: «حق تعالی پنجاه هزار عالم و پنجاه هزار آدم خلق کرد و بین آفرینش هر عالم تا عالم دیگر پنجاه هزار فاصله قرار داد. خدا پدر مرا پنجاه هزار سال پیش از اولین عالم و آدم خلق نمود.» روزی جبرئیل خدمت رسول خدا(ص) نشست. بود. ۶. علی(ع) در حالی که نوجوانی بیش نبود، وارد شد. جبرئیل به احترام آن حضرت از جا برخاست. پیامبر اکرم(ص) فرمود: «ای جبرئیل! آیا تو به این نوجوان تعظیم می‌کنی؟» جبرئیل عرض کرد: «بله یا رسول‌الله! این نوجوان معلم من است. در ابتدای خلقت هنگامی که خداوند مرا خلق کرد، با من تکلم نموده و فرمود: تو کیستی و من کیستم؟ من از پاسخ این سؤال باز ماندم. در این هنگام این نوجوان حاضر شد و به من آموخت که بگو: «تو پروردگار با عظمتی و اسمت زیباست و من بنده ذلیل‌ام و اسمم جبرئیل است» و من از پاسخ این سؤال رهایی یافتم.» سپس پیامبر(ص) پرسید: «ای جبرئیل! چقدر از عمر تو می‌گذرد؟ جبرئیل عرض کرد: در ساق عرش ستاره‌ای است که هر سی هزار سال یک بار طلوع می‌کند و من تا کنون سی هزار بار آن را دیده‌ام.» پیامبر(ص) فرمود: «ای جبرئیل! اگر آن کوكب را بینی، می‌شناسی؟» جبرئیل عرض کرد: بله. پیامبر(ص) علی(ع) را فراخواند و عمامه آن حضرت را از جبین مبارکش بلند کرد. در این هنگام جبرئیل آن کوكب را در پیشانی مبارک آن حضرت مشاهده نمود. جبرئیل سوگند یاد کرد و فرمود: یا رسول‌الله! این همان ستاره‌ای است که تا کنون سی هزار بار مشاهده نموده‌ام. ۷. ماهنامه موعود شماره ۷۱ پی‌نوشت‌ها: ۱. سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۴ و ۲۵. ۲. علامه بحرانی، تفسیر البرهان، ج ۲، ص ۳۱۰. ۳. سوره یس (۳۶)، ۱۲. ۴. علامه بحرانی، همان، ج ۴، ص ۷. ۵. همان، ج ۴، ص ۷. ۶. جبرئیل معمولاً هنگام وارد شدن بر پیامبر(ص) به صورت «دحیه کلبی» ظاهر می‌شد. ۷. القطره، ج ۱، ص ۱۹۱.

### معجزه توصل

اشاره: ابوالواحد ابویف، از طلاب چچنی در حوزه علمیه قم است. وی از جمله تشریف یافتگانی می‌باشد که از مذهب تسنن به تشیع گرویده است. همان طور که می‌دانیم تغییر مذهب امر چندان راحتی نیست و به قول خود او، وی دومین چچنی شیعه یافته است و فرد اول را به شهادت رسانده‌اند. اما حادثه‌ای شگفت و جالب توجه موجب تشریف ابوالواحد بوده است. در گفت‌وگویی که در همین باره با وی صورت گرفته، آن حادثه را به همراه پاسخ چند پرسش از این مستبصر جويا شده‌ایم که آن را به حضور شما گرامیان تقدیم می‌کنیم باشد که بیش از پیش موجبات استحکام اعتقادی ما را فراهم آورد. آقای ابوالواحد ابویف، ضمن تشکر درخواست می‌کنیم جریان ورود خود به ایران و تشریف به مذهب تشیع را برای ما بیان فرمایید. واسطه آمدن من به کشور ایران، پدرم بود، که به علت شغلش به ایران رفت و آمد داشت، به زیارت قم می‌آمد و در تهران تجارت می‌کرد. او به من می‌گفت که شما باید به کشور ایران بروی و درس بخوانی؛ گفتم: چه درسی و چه رشته‌ای؟ من تازه مدرسه را به پایان برده بودم. پدرم به من گفت که ایران دینش اسلام و مذهبش شیعه است، گفت دانشگاهی هست و می‌توانی درس بخوانی. وارد این مدرسه که شدم دیدم که دین اصلی و کلی ایران، اسلام و مذهبشان، شیعه است. شیعه را برای ما به گونه‌ای دیگر تعریف کرده، و گفته بودند کشتن آن‌ها حلال است. اصلاً نباید به آن‌ها سلام کنید و یا حرف بزنید. من چون سنی «شافعی» بودم، حرف‌هایشان به دلم نشسته

بود و هیچ اعتنا و اعتمادی به آنچه شیعیان و اساتید من می گفتند، نمی کردم. شش ماه بعد که به کشورم باز گشتم، به پدرم گفتم که دیگر به مدرسه نمی روم. پدرم گفت: چرا؟ گفتم: خوب، به دانشگاه مدیترانه که بهترین دانشگاه است می روم؛ از لحاظ مالی هم که مشکلی نداریم. پدرم گفت: شما همان جا بروید، من راضی نیستم که شما در دانشگاه مدیترانه تحصیل کنید. با این که علاقه نداشتم ولی چون خواست پدرم این بود، دوباره برگشتم. همین طور سه، چهار بار رفتم و برگشتم. آخرین بار که آمدم، مشکلات زیادی پیدا کردم و رفتم پیش یک آقای، از مسئولان تا با ایشان ملاقات کنم. ایشان هم گفت، که دو ساعت دیگر با شما صحبت می کنم. منتظر ایستاده بودم که یک نفر دیگر آمد و با رفتار بدی به من گفت: برای چه آمدی این جا؟ چه کار داری؟ گفتم: می خواهم با حاج آقا صحبت کنم. گفت: نه، نمی خواهد. گفتم: خودشان گفته اند که با من صحبت می کنند. گفت: نه؛ به من گفتند که نمی خواهند با شما صحبت کنند. گفتم: خوب، اگر نمی خواهند، باشد. بیرون رفتم. از آن جا که اهل تسنن شافعی هم امام زمان (ع) را قبول دارند، با خودم گفتم این شیعه ها یک حرف هایی می زنند که اگر مشکلی برایتان پیش آمد، توسل کنید، بخواهید و حتماً جواب قطعی می گیرید. من هم حقیقتش، اعتقادی نداشتم، اما به خاطر این که یک نفر از نسل آن ها - امامان (ع) - که سید بود و با من این رفتار را کرده بود، ناراحت شده بودم. گفتم: یا امام زمان (ع) چرا با من این گونه رفتار می کنند؟ من از آن کشور آمده ام این جا درس بخوانم، شما را بشناسم، نه این که آن ها را بشناسم. آمده ام بینم دین چیست؟ علت بد رفتاری آن ها با من چیست؟ این حرف ها را زدم و رفتم. به خانه که رسیدم، دیدم وجود به هم ریخته، فطرت به هم ریخته. اصلاً نمی توانستم حضورم را ثابت کنم. اصلاً نمی دانستم باید چه کار کنم. آن قدر به هم ریخته بودم که فکرهای عجیبی داشتم. ثانیه ای بر من نمی گذشت که سؤالی به فکرم نیاید که چرا به این شکل نماز می خوانید، چرا قبول نمی کنید؟ سؤالات عجیبی بود که حتی الان از یادآوری اش به لرزه می افتم. نمی دانستم، واقعاً چه کار کنم. با همسر صحبت کردم. همسر گفت که چه فرقی بین آن ها و ما هست؟ گفتم: هیچ فرقی ندارند، جز از جهت امامت. و گرنه قرآن که یکی است، پیامبر که یکی است، خدا که یکی است. ما هم که امام علی (ع) را قبول داریم. حسن (ع) و حسین (ع) را قبول داریم. خوب چه فرقی می کند؟ پس همین طور که به شما پیغام رسیده نماز بخوانید. من باز فکر کردم و روز دوم شروع کردم به نماز خواندن. موقعی که ایستادم، بدنم می لرزید، که ما چرا به این صورت نماز می خوانیم و از این دسته افکار. همان شب منتظر هدیه ای الهی بودیم. من بیرون خانه، پایین بودم، در همان روزها یا دو، سه روز بعد از آن بود که همسر با گریه آمد پایین. گفتم: چه شده؟ چه خبر است؟ گفت: در خانه ما یک نفر دیگر هست. گفتم: هیچ کس نیست. گفت: هست، با من نماز می خواند، زمانی که من بلند می شوم، با من بلند می شود. وقتی من می نشینم، با من می نشیند، وقتی دعا می کنم با من دست هایش را بلند می کند. گفتم: نه، این چیزها ممکن نیست. خودم می دانستم یک اتفاقاتی صورت گرفته و یک مسائلی هست، و واقعاً وجود دارد. ولی باز گفتم: شما خیال کرده اید. رفتیم و با هم خانه را گشتیم، هیچ کس نبود. شب دوم که من با دوستانم بیرون صحبت می کردم و بر روی یکی از مسائل شیعیان بحث می کردیم، دوباره خانم ام در حالی که فرزندمان در آغوشش بود، به پایین دوید و گریه می کرد. گفتم: چه شده؟ گفت: باز هم آن آقا آمد پیشم. گفتم: کسی نیست. گفت: الان که داشتم نماز می خواندم با من نماز می خواند. (با هم بالا- رفتیم) روزهای بعد که به همین شیوه نماز را ادامه می دادم، خودم هم احساس می کردم، دیدم کسی دست مرا گرفته و مرا از تاریکی به روشنایی آورده. زندگی مان عوض شده بود اعتقاد من در مورد شیعه، که اصلاً شیعه را قبول نداشتم و منکر آن بودم، عوض شده و خیلی به شیعیان محبت پیدا کرده، و علاقمند شده بودم. نه این که علاقه من از روی کتاب باشد، نه، چون کتاب هم نمی خواندم. آن یک معجزه بود ان شاء الله خداوند و همه ائمه (ع) مرا بیخشنند. قبل از آن مهری را که با آن نماز می خوانیم می زدم، نسبت به شیعه، علمای شیعه و کتب شیعه خیلی بی احترامی می کردم. با بچه ها که صحبت می کردیم، به شیعیان می خندیدم و می گفتم که شما برای سنگ نماز می خوانید... اما پس از این اتفاق مثل این که اصلاً این حرف ها نبود. چون ما جلدان شیعه بوده و از شیعه هم هستیم، خیلی سال ها هم شیعه بودیم. خودم تعجب کردم. گفتم که

حتماً این حرف‌هایی که شیعیان می‌گویند، واقعاً درست است. مشکلاتی که داشتیم، اصلاً نمی‌دانم چی شد و کجا رفت. تمام نیازمندی‌هایم برطرف شده بود، از نظر درسی و علمی هم به دین اسلام علاقمند شده بودم. چون جدّ ما هم یکی از علمای بزرگ بود که به خط خودش قرآنی هم داریم که الآن در منزل ماست. نمی‌دانم چرا قبل از آن نخواستیم بودم اسلام را یاد بگیرم، و دینم را بشناسم، اما پس از آن اتفاق یک مرتبه دیدم واقعاً این مسائل خیلی لذت دارد. خیلی به آن‌ها علاقمند شدم، و درس‌ها را شروع کردم. زمان زیادی نیست که به راه راست هدایت شده‌ام یادم هست که یک ثانیه نمی‌شود که خدا را شکر نکنم که حداقل قبل از مرگم، راه راست را به من نشان داد. بعداً همسرم می‌گفتند که آقا این‌جا آمده‌اند، می‌گفتند وقتی دعا می‌کنند میان دست‌های من، دست‌های بچه‌ای می‌آید و... خودم هم این اتفاقات و حرف‌ها را قبول داشتم ولی نمی‌خواستیم به همسرم بگوییم (چون آن‌ها این مسائل را یک جور دیگر تعبیر نکنند) زمانی که خداوند به ما فرزندی داد به من خبر رسید، که این همان دستی است که می‌گفتم و این همان بچه است، گفتم: شکر خدا. خدایا شکر که دست مرا گرفتی و مرا رها نکردی، ائمه (ع) با این که من ارزشش را نداشتم، دست مرا گرفتند و مرا بردند و از ائمه (ع) خیلی جواب گرفته‌ام، نه یک بار. تاریخ تشیع شما چه زمانی است؟ اواخر سال ۱۳۸۱ لطفاً درباره‌ی عامل تشیع خودتان توضیح دهید؟ توسل به امامان (ع). من از طریق توسل به تشیع رسیدم، این راه را پیدا کردم و می‌دانم که هر کسی توسل و اعتماد به امام داشته باشد، موفق می‌شود، و همین اتفاق برایش می‌افتد، همان‌طور که برای من افتاد. و شما که برادران من هستید و این‌جا تشریف دارید، بدانید کشورتان یک کشور مقدسی است که می‌توانید از شیعه، علما و اساتید استفاده کنید و سؤال کنید، جاهای زیارتی هم دارید. واقعاً خوش‌شانس هستید، اگر قدر این‌ها را بدانید. این‌ها چیزهای عجیبی است و احتمال دارد که امروز اتفاقی نیفتد؛ مثلاً بگویید: نماز را خواندم و در زندگی من هیچ چیز عوض نشده، شاید خداوند صلاح نداند که الآن اینگونه شود، اما حتماً اجری دارد. بیشترین توسلتان به کدام امام بوده است؟ اولین توسل به حضرت مهدی (ع) بود و بعد از ایشان به ائمه دیگر هم توسل داشته‌ام و جواب‌های عجیبی گرفته‌ام. کسی تا برای خودش اتفاق نیفتد باورش نمی‌شود، ولی من چیزهایی پیدا کردم که اجداد من پیدا نکرده‌اند. در مطالعات خودتان، قبل و بعد از تشیع، بیشتر چه کتاب‌هایی خوانده‌اید؟ من قبل از تشرف به مذهب شیعه، اصلاً کتابی نمی‌خواندم و نسبت به کتب شیعیان هم بی‌احترامی می‌کردم. کتاب‌های مقدماتی را شروع کرده‌ام، کتاب‌های توضیحات حدیثی، اعتقادی، نحوی، و زندگی‌نامه ائمه (ع). بعد از مدتی که شیعه شدم (بعد از یک سال)، خوابی دیدم که در لشکر رسول‌الله (ص) شرکت دارم و تعداد ما خیلی کم است و نیزه و شمشیر داریم. من صورت و بدن حضرت را نمی‌دیدم و فقط حرف‌های ایشان را می‌شنیدم. آن حضرت (ص) کنار من بودند ولی من ایشان را نمی‌دیدم، خود رسول‌الله (ص) به من گفتند به اطراف خود نگاه کنید. دیدم تمام کوه‌ها، پر از لشکریان ابوسفیان بود. خود ابوسفیان سفیدپوش بود و بقیه لشکرش سیاه بودند و جای خالی در لشکرش نبود. خودم عرض کردم یا رسول‌الله اجازه دهید با آن‌ها بجنگیم. ایشان فرمودند: صبر کنید، باید ببینیم آن‌ها چه می‌خواهند. خود ابوسفیان جلو آمد و به حضرت خیلی بی‌احترامی کرد. با بچه‌هایی که نزدیک من بودند، سؤال کردیم که اجازه دهید که با آن‌ها بجنگیم و ایشان می‌گفتند: نه باید صبر کنیم. از این خواب‌ها تعجب کردم و از چند تن از اساتید سید خود سؤال کردم، گفتم چنین چیزی واقعیت دارد؟ گفتند اگر پیامبر را دیده باشی قطعاً بدان که به غیر از او کسی نیست و نمی‌تواند به صورت آن حضرت در بیاید. بعد خوشحال شدم و گفتم: که خوب یک چیزی دست مرا گرفته و من باید به هدف‌هایی که دارم برسم و سعی خود را بکنم. پس از مدتی دوباره خواب دیدم که سیدی ایستاده و خیلی خشن به من نگاه می‌کند. از او سؤال می‌کردم، اما به حرف‌های من گوش نمی‌داد و فقط می‌گفت: چرا این کار را کردی؟ نمی‌دانستم چه کاری را می‌گویند. بلند شدم، وضو گرفتم و با خود گفتم: خدایا من چه کار کرده‌ام که ایشان از من ناراحت هستند؟ گناهان کوچک و بزرگم - که البته همه گناهان بزرگ هستند و نباید آن‌ها را کوچک شمرد - به خاطر آوردم و گفتم، شاید به خاطر این گناهان باشد، شکر اعمال را نیز به جا آوردم؛ چند روز بعد دوباره آن سید را در خواب دیدم که خیلی خوشحال است و از من راضی

است. وقتی از اساتید خود تعبیر آن را خواستم، گفتند که خیر است. یک روز دیگر سید آمدند و در پشت میز تحریر نشستند و چند نفر دیگر هم بودند و به ما درس اخلاق می‌دادند. گفتم شاید من اخلاقم خوب نیست و به دیگران حرفی زده‌ام و کسی را ناراحت کرده‌ام. نصیحتم این است که متوسل شدن، چیز عجیبی است هر کس بخواهد، حتماً به او می‌دهند، حتماً نباید همین امروز بدهند، آن‌ها طوری حاجت شما را می‌دهند که خودتان نفهمید. آیا بعد از تشرّف به تشیع اقدامات تبلیغی هم انجام داده‌اید؟ من بعد از این که راه راست را پذیرفتم یک بار هم تبلیغ رفتم و با پدر و مادر خودم هم صحبت کرده‌ام و ان‌شاءالله آن‌ها هم شیعه می‌شوند. آنجا شیعه شدن سخت است و من دومین نفری هستم که در چچن شیعه شده‌ام، که اولین نفر به دست وهابی‌ها کشته شد. ما یک سایتی به زبان روسی راه‌اندازی کرده‌ایم و یک کتاب چهل حدیث دربارهٔ دروغ، غیبت و اخلاق هم شروع کرده‌ام به ترجمه کردن. افکار زیادی دارم که به یاری خدا و ائمه (ع) باید به انجام برسانم. شما در مذهب تشیع چه چیزی را یافته‌اید که قبلاً نیافته بودید، و برتری‌های مذهب تشیع چیست؟ برتری‌های شیعه از لحاظ مذهب بر تسنن خیلی زیاد است. ولی اساسی‌ترین مطلب، احکام است. وقتی از یک عالم سنی، در مورد مسئله‌ای سؤال کنید، از طریق قرآن و احادیث نبوی پاسخ شما را می‌دهد و گاهی برای یافتن پاسخ، کلّ قرآن را می‌گردد و زمانی که چیزی نمی‌یابد، چون تمام مسائل و جزئیات در قرآن نیامده، از خودش قیاس می‌کند؛ یعنی یک مسئله شبیه را پیدا می‌کند و می‌گوید این، این‌گونه است، پس این هم به این صورت می‌شود. اما در مذهب شیعه، این‌گونه نیست. کوچک‌ترین مسئله در امور زندگی دنیوی، مادی و معنوی و هرگونه سؤالی که دارید، خود اهل بیت (ع) پاسخ‌های آن را داده‌اند و من ندیده و نشنیده‌ام که پرسشی را بی‌پاسخ گذاشته باشند. برتری دیگر، خود اهل بیت (ع) هستند که در قرآن و بسیاری از احادیث نبوی از آن‌ها صحبت شده است اما دربارهٔ خلفای اول، دوم و سوم نه در قرآن، نه در احادیث چیزی نیامده است. اگر من بخواهم سؤالی را از خلفا پرسم، آن‌ها برای یافتن پاسخشان به امیر مؤمنان مراجعه می‌کنند. حالا اگر آنان جانشینان پیامبرند، چرا نمی‌توانند پاسخ سؤالات را بدهند. در صورتی که اهل بیت (ع) به تمامی سؤالات پاسخ می‌دهند. از لحاظ اخلاق و عدالت هم تشیع برتری‌های زیادی دارد.

## علم امامت

شخصی خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شد و عرض کرد: علم شما در چه حدودی و چه مقدار است؟ فرمود: به مقدار سؤال شما یعنی ما جوابگوی همهٔ پرسش‌های شما هستیم، و آنچه را که پرسید پاسخ آن را می‌دانیم. عرض کرد: این دریای آب است آیا زیر آن هم چیزی است؟ امام صادق (ع) فرمود: بلی، آیا دوست داری با چشم خود ببینی یا با گوش بشنوی کافی است؟ عرض کرد: دیدن با چشم را بیشتر دوست دارم، زیرا گوش گاهی چیزی را می‌شنود که آن را نمی‌شناسد و نمی‌داند و آنچه با چشم دیده می‌شود قلب به آن گواهی می‌دهد و نزد شخص ثابت و قطعی می‌گردد. آن‌گاه امام (ع) دست آن شخص را گرفته به راه افتادند تا به کنار دریا رسیدند، به دریا اشاره نمود و فرمود: ای بندهٔ فرمان‌بردار پروردگار، آنچه در نهم خود داری ظاهر و آشکار کن. ناگهان دریا از قعر آن شکافته شد و آبی نمایان گشت که از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و از مشک خوش‌بوتر و از زنجفیل لذیذتر بود. عرض کرد: ای ابو عبدالله! فدای شما گردم، این آب با این اوصاف برای کیست؟ و چه کسانی از آن استفاده می‌کنند؟ فرمود: برای قائم ما اهل بیت و یاران آن حضرت است. عرض کرد: چه زمانی؟ فرمود: هنگامی که آن قیام‌کننده به همراه یارانش قیام کرد، آبی که روی زمین است ناپدید شود به طوری که آبی یافت نشود. اهل ایمان به درگاه خداوند ناله و فریاد کنند و از او درخواست کنند، خداوند متعال در آن هنگام این آب گوارا را برای آن‌ها ظاهر گرداند و ایشان از آن بیاشامند، و بر مخالفین آنها نوشیدن این آب حرام باشد. سپس این شخص سر خود را بالا برد و در هوا اسب‌هایی را زین کرده و لجام زده که بال داشتند مشاهده کرد، از امام صادق (ع) پرسید: این اسب‌ها چیستند؟ فرمود: هذخیل القائم (ع) و أصحابه. این اسب‌هایی است که حضرت

قائم (ع) و یاوران او بر آن‌ها سوار می‌شوند. عرض کرد: من هم بر آن‌ها سوار می‌شوم؟ فرمود: اگر از یاران آن حضرت باشی سوار می‌شوی. عرض کرد: من هم از این آب گوارا می‌آشامم؟ فرمود: اگر از شیعیان او باشی می‌آشامی. ۱. پی‌نوشت: ۱. دلایل الإمامة، ص ۴۶۱، ح ۴۶؛ مدینه‌المعاجز، ج ۶، ص ۱۵۹، ح ۳۴۷.

### منتخبی از دعای عرفه امام سجاد (ع)

و از دعاهای حضرت امام سجاد در روز عرفه است که: خدایا! مرا شاکر و صابر گردان و مرا در چشم خویش خوار و در نظر مردم بزرگوار گردان. خدایا! در همه کارها عاقبت ما را به خیر کن و ما را از خواری دنیا و عذاب آخرت نگهدار. خدایا! مرا به علم توانگر ساز و به حلم زینت بخش و به تقوا عزیز کن و به عافیت زیبایی ده. خدایا! از زوال ۲ نعمت و تغییر عافیت و غضب ناگهانی و همه چیزهایی که مایه ناخشنودی توست به تو پناه می‌برم. خدایا! از اخلاق بد و اعمال بد و هوسهای بد و مرضهای بد به تو پناه می‌برم. خدایا! سحرخیزی را بر امت من مبارک ساز. خدایا! تو را به غیب دانی و قدرتی که بر آفرینش داری سوگند می‌دهم تا موقعی که زندگی را برای من بهتر می‌دانی مرا زنده نگهدار و موقعی که مرگ را برای من بهتر می‌دانی مرا بمیران. خدایا! از تو می‌خواهم که ترس خود را در آشکار و نهان نصیب من کنی و در حال خشنودی و خشم کلمه اخلاص را به زبان من جاری نمایی و در حال فقر و توانگری میانه‌روی را شعار من سازی. خدایا! چنان که خلقت مرا نیک کردی سیرتم را نیز نیک کن. خدایا! هر کس عهده‌دار کار امت من شد و بر آنها سخت گرفت، بر او سخت گیر و هر کس عهده‌دار کار امت من شد و با آن‌ها مدارا کرد با او مدارا کن. خداوند! یک لحظه مرا به خودم واگذار مکن و چیزهای خوبی که به من بخشیده‌ای، از من باز مگیر. خدایا بر محمد و خاندان پاکش درود فرست. درودهای پربرکت و پاکیزه و فزاینده‌ای که صبح گاهان و شامگاهان در رسند، و درود فرست بر ایشان و بر ارواح‌شان و کارشان را بر اساس تقوا فراهم آور، و احوالشان را به سامان آر، و ما را به رحمت خود در جایگاه امن و امان در کنار ایشان قرار ده، ای مهربانترین مهربانان. پی‌نوشتها: ۱. بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۷. ۲. اصول کافی، ج ۴. ۳. نهج الفصاحه. ۱. منتخبی از دعای امام سجاد، علیه‌السلام در روز عرفه، مترجم: حسین انصاریان ۲. زوال: از بین رفتن، نابود شدن.

### سبزینه، برگی از زندگی علامه طباطبایی

در سال‌هایی که حوزه نجف اشرف مشغول تحصیل علم بودم مرتب از ناحیه مرحوم پدرم هزینه تحصیل به نجف می‌رسید و من آسوده خاطر مشغول بودم تا آن که چند ماهی مسافر ایرانی به عراق نیامد و خرجیم تمام شد. در همین وضع روزی مشغول مطالعه بودم و دقیقاً در یک مسئله علمی فکر می‌کردم که ناگهان بی‌پولی و وضع روابط ایران و عراق رشته مطلب را از دستم گرفته و به خود مشغول کرد. شاید چند دقیقه بیشتر طول نکشید که شنیدم در خانه را می‌زنند، برخاستم و درب خانه را باز کردم. مردی را دیدم بلند بالا و دارای محاسنی حنائی و لباسی که نه قبایش و نه عمامه‌اش شباهت به لباس روحانی عصر حاضر نداشت، اما هر چه بود قیافه‌ای جذاب داشت. وقتی که در را باز کردم، سلام کرد و گفت: من شاه حسین ولی هستم. پروردگار متعال می‌فرماید در این مدت هیجده سال، کی گرسنه‌ات گذاشته‌ام که درس و مطالعات را رها کرده و به فکر روزیت افتاده‌ای؟ آن گاه خداحافظی کرد و رفت. من بعد از بستن در خانه و برگشتن به پشت میز، از آنچه دیده بودم، تعجب کردم و چند سؤال برایم پیش آمد. اول این که آیا راستی من از پشت میز برخاستم و به در خانه رفتم یا آن چه دیدم همین جا دیدم، ولی یقین دارم که خواب نبودم. دوم این که: این آقا خود را به نام شاه حسین ولی معرفی کرد، ولی از قیافه‌اش برمی‌آید که گفته باشد شیخ حسین ولی. لکن هر چه فکر کردم، نتوانستم به خود بقبولانم که گفته باشد «شیخ»، از طرفی هم قیافه‌اش قیافه شاه نبود. این سؤال هم چنان بدون جواب ماند تا آن که مرحوم پدرم از تبریز نوشتند که تابستان به ایران بروم در تبریز بر حسب عادت نجف، بین الطلوعین (از اذان صبح تا طلوع آفتاب)

قدم می‌زدم. روزی از قبرستان کهنه تبریز می‌گذشتم به قبری برخوردیم که از ظاهر آن پیدا بود که قبر یکی از بزرگان است. وقتی سنگ قبر را خواندم دیدم قبر مردی است دانشمند به نام شاه حسین ولی حدود سیصد سال پیش از آمدن به در خانه من، از دنیا رفته است. سؤال سومی که برایم پیش آمد تاریخ هیجده سال بود که این تاریخ ابتدایش چند وقت بوده است؟ وقتی است که من شروع به تحصیل علوم دینی کرده‌ام؟ که من بیست و پنج سال است مشغولم، و یا وقتی است که من به حوزه نجف اشرف مشرف شده‌ام؟ که آن هم بیش از ده سال نیست پس «هیجده» از چه وقت است؟ و چون خوب فکر کردم دیدم هیجده سال است که به لباس روحانیت ملبّس و مفتخر شده‌ام. برگرفته از تفسیر المیزان

## ده گام تا امام زمان (عج)

علی سرائی سلام یکی از سؤال‌هایی که همواره ذهن شیعیان و عاشقان امام زمان (عج) را به خود مشغول نموده، این است که چگونه می‌توان فاصله خود را با آن خورشید عالم تاب کم کرد و از پرتو نور و رحمت و جودی وی بهتر بهره گرفت. لذا تصمیم گرفتم تا با بهره‌گیری از قرآن، احادیث و روایات، و مجموعه اعمالی را که باعث نزدیک شدن قدم به قدم ما به امام زمان (عج) می‌شود در قالب ده عنوان و تحت نام «ده گام تا امام زمان (عج)» تقدیم شما عزیزان نمایم. باشد که با برداشتن این «ده گام»، از گروه یاران ویژه و خالصش قرار گیریم. (ان شاء...) فقط کافیست خود امام زمان (عج) بخواند، چرا که می‌فرماید: «دل‌های ما (خاندان رسالت) جایگاه مشیت الهی است. پس هر گاه او بخواند، ما هم می‌خواهیم. و خداوند در این باره می‌فرماید: شما نمی‌خواهید، مگر این که خدا بخواند». ۱. حال اگر آماده‌اید، بسم... گام اول: شناخت سؤال: امام زمان (عج) کیست؟ وجودش چه فایده‌ای برای ما دارد؟ به راستی امام زمان (عج) کیست؟ آیا با یادگیری نام‌ها و القاب و تاریخ ولادت و غیبت و نام پدر و مادر آن امام همام به شناخت حقیقی وی خواهیم رسید؟ یا باید در حکمت این نام‌ها و نشان‌ها اندیشه کرد و در شگفتی‌های ولادت و حیات او تأمل نمود. آیا نباید برای شناخت صحیح و کامل، علت غیبت پر رمز و راز او را بررسی و اهداف غیبت و ظهور او را جستجو و درک کرد؟ و در سخنان و فرمان‌های وی اندیشه کرد؟ او می‌فرماید: «من موجب آسایش و آرامش (امنیت) اهل زمین هستم، هم‌چنان که ستارگان سبب آرامش و آسایش (امنیت) اهل آسمان هستند». ۲. چه مفهوم قابل تأملی در عمق آن وجود دارد؟ چرا نشناختن امام زمان (عج) مساوی جاهلیت است و گمراهی در دین را به دنبال دارد؟ همان‌طور که پیامبر اکرم (ص) فرموده‌اند: «کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است». ۳. و هم‌چنین در دعای معرفت می‌خوانیم و اعتراف و تقاضا می‌کنیم که: «بار خدایا، حجت خویش را بر من بشناسان، که اگر حجت خود را به من نشناسانی، از دینم گمراه خواهم شد». ۴. گاهی برای اقتدا به یک امام جماعت چنان وسواس و حساسیتی به خرج می‌دهیم که حتماً باید وی را بشناسیم، آن هم برای یک عمل عبادی. حال برای شناخت میزان حق، راه هدایت، منشاء همه اعمال عبادی، اخلاقی و... و دلیل وجود هستی و حجت خدا که امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «اگر زمین حتی یک ساعت از حجت خدا خالی بماند، اهلش را در خود فرو می‌برد». ۵. و یا خود وجود مقدسش می‌فرماید: «زمین هیچ‌گاه از حجت خداوند - چه آشکار باشد یا نهان - خالی نمی‌ماند». ۶. چقدر حساسیت و وسواس داشته و در راه این شناخت تلاش می‌کنیم؟ تلاشی که لازمه آن درک فایده وجودی امام زمان (عج) است. فایده‌ای که تمام موجودات به طور مستقیم و غیرمستقیم از آن بهره می‌برند، چرا که خود، منبع همه فایده‌ها و محور خلقت و دلیل هستی است. همان‌طور که در حدیث امیرالمؤمنین (ع) گذشت به برکت وجود ایشان است که ما در این دنیا زندگی می‌کنیم، روزی می‌خوریم، عنایات خداوند متعال شامل حال ما می‌شود و آسمان و زمین ثابت و پا برجاست. امام زمان (عج) ولی خدا و سرپرست ما در این عالم هستی است که هم‌واره به یاد ماست و دایره عنایات و توجهاتش همچون حصاری ما را احاطه کرده است، چنان که خود فرموده: «در نقطه‌ای دور و پنهان از دیده‌ها به سر می‌بریم، ولی از حوادث و ماجراهایی که بر شما می‌گذرد

مطلع هستیم و هیچ چیز بر ما پوشیده نیست». ۷ «همانا ما شما را بی سرپرست نگذاشته و مراعاتتان را می‌کنیم و به یاد شما هستیم. اگر عنایات و توجهات ما نبود، مصائب و حوادث زندگی، شما را در بر می‌گرفت و دشمنان‌تان شما را از بین می‌بردند». ۸ پس برای شناخت سرپرست خود و امام زمان‌مان (عج)، باید ویژگی‌های او را دوباره و با دیدی عمیق‌تر بررسی کرد و در گستره‌ای وسیع‌تر پیرامون امامت و نقش وی تدبیر، تأمل و اندیشه نمود. این نوع شناخت خود مقدمه‌ای است برای یک اقتدا و پیروی آگاهانه که اطاعتی تعبد آمیز از امام زمان (عج) را در پی خواهد داشت که عین اطاعت از خدا و رسول خدا (ص) است. التماس دعا پی نوشت ها: ۱. الغیبه شیخ طوسی، ص ۵۱ - ۲۵۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۵ - منتخب الاثر، ص ۲۶۷. میزان الحکمه، جلد ۱، ص ۱۷۱. ۴. اصول کافی، جلد ۱، ص ۳۳۷ - صحیفه مهدیه، ص ۳۵۶ و ص ۳۶۶. ۵. بحارالانوار، جلد ۵۱، ص ۱۱۳. ۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۱۱۵. ۷. بحارالانوار، جلد ۵۳، ص ۱۷۵. همان

## مهمان

مهمان‌های پدر همه غریبه بودند. بچه هم نداشتند. پدر دستش را روی سینه گذاشته بود و پشت سر هم می‌گفت: «خوش آمدید - بفرمایید!» پدر و خدمتکارمان آن‌ها را به مهمان‌خانه بردند. من کنار حیاط توی سایه یک نخل بلند نشستم. با سنگ‌ریزه‌ها شکل یک شتر را روی زمین کشیده بودم که کسی در زد. در بزرگ خانه ناله‌ای کرد و باز شد. مردی که پشت در بود، نه جوان بود و نه پیر، مثل پدرم. اما قدی بلند و شانه‌هایی پهن داشت. دستش را بالای چشم‌هایش گرفته بود که آفتاب به چشمش نخورد و با بی‌حوصلگی گفت: «به پدرت بگو سهمش را بدهد!». من که نفهمیدم چه می‌گوید، به او نمی‌آید که مهمان پدر باشد، پدرم وقتی رسید، صدای مرد بلندتر شد: «چرا بدقولی می‌کنی؟ مگر قرار نبود هر سال، بار پنج شتر، گندم بدهی؟... چند روز دیگر حج شروع می‌شود!... شهر پر از بازرگانان و تاجران می‌شود...» مرد تند تند حرف می‌زد، پدرم آهسته می‌گفت: «این چند روز خیلی گرفتار بودم». از صدای مرد چند نفر از مهمان‌ها از اتاق بیرون آمدند انگار پدرم نمی‌خواست مهمان‌ها چیزی از موضوع بفهمند. انگشتش را روی دماغ گذاشت و از مرد خواست که ساکت شود. اما او باز هم همان حرف‌ها را تکرار می‌کرد. پدر عصبانی شد و گفت: «اصلاً اگر ندهم چه کار می‌خواهید بکنید؟ برو! نمی‌خواهم بدهم». ترسیدم، یادم نمی‌آمد پدرم با کسی دعوا کرده باشد بعد هم مرد بلند قد را به بیرون هل داد و تا او بخواهد به خود بجنبد، در را محکم بست. مهمان‌ها به هم نگاه کردند و به مهمان‌خانه برگشتند. سایه نخل کوچک و کوچک‌تر می‌شد، دیگر چیزی به ظهر نمانده بود. یکی از مهمان‌ها تکه بزرگی از گوشت را با دندان کند و بعد گفت: «خب، مرد حسابی! چرا به قولی که داده‌ای عمل نمی‌کنی؟ از همیشه رسم بوده که ثروتمندان مکه از تاجرها و شاعرهایی که موقع حج به مکه می‌آیند، پذیرایی کنند. مگر نباید مهمان‌نوازی کرد؟» حرف‌هایش طعنه‌آمیز بود. پدرم چیزی نمی‌گفت سرش پایین بود و گوشت و خرما را لای نان می‌گذاشت. خدمتکار ایستاده بود و همه را باد می‌زد. وقتی که در زدند، کاسه آب خنک را زود سر کشیدم و به حیاط رفتم تا در را باز کردم، پیرمرد کوتاه‌قدی مرا هل داد و وارد خانه شد از ترس عقب رفتم. موهای سفید کم‌پشتی داشت و همان‌طور که بلند بلند حرف می‌زد، شکم و دست‌هایش را می‌خارانده. پیرمرد می‌گفت: «خجالت بکش! چرا سهمت را نمی‌دهی؟ می‌خواهی آبروی قبیله‌ات را ببری؟ می‌خواهی آبروی مکه را ببری؟» بعد هم افسار شترمان را که کنار حیاط بود، گرفت و به راه افتاد. پدرم خودش را دوان دوان رساند و افسار شتر را از دستش کشید. «چرا سرت را پایین می‌اندازی و بی‌اجازه به خانه من وارد می‌شوی؟ برو بیرون! همین حالا! و گرنه، گردنت را می‌شکنم.» بعد هم پیرمرد را کشان کشان تا بیرون خانه برد و در را بست. باورم نمی‌شد پدرم این قدر خشمگین باشد. فریادش در خانه و کوچه پیچید: «من به شما بدهکار نیستم. جای دیگری گدایی کنید.» تازه خدمتکار برای مهمان‌ها آب آورده بود، تا دست‌هایشان را بشویند که باز صدای در بلند شد، این بار پدرم به من مهلت نداد و خودش به طرف در دوید. شک نداشتم که پدر این بار هر که را که فرستاده



بودند، زیر مشت و لگد می‌گرفت. من هم به حیاط دویدم و چند قدم آن‌طرف‌تر ایستادم. در که باز شد پدر جا خورد. پسر بچه‌ای هم‌سن و سال من پشت در ایستاده بود و لبخند می‌زد. سلام کرد. پدرم گفت: «چه کار داری؟ کی هستی؟» پسر با لبخند جواب داد: «مهمان؛ اگر اجازه بدهید.» پدر با تردید از جلوی در کنار رفت. پسر وقتی وارد شد، دوباره بلند سلام کرد، بعد هم مرا دید و خندید. لباس‌هایش به خوبی لباس‌های ما نبود، اما از سفیدی و تمیزی آدم را یاد پنبه می‌انداخت دست‌هایم را که چرب و کثیف بود، پشتم قایم کردم و به پسر زل زدم. پدرم این بار آرام‌تر گفت که «اسمت را نگفتی؟» پسر خندید و گفت: «محمد، پسر عبدالله» پدرم انگار او را شناخت: «روح عبدالله شاد باشد، جوان خوبی دارد». محمد، آرام و راحت حرف می‌زد: «پدر بزرگم همیشه از شما تعریف می‌کند. می‌گویند شما از نیکوکاران و بخشندگان مکه هستید. او به شما سلام رساند و احوالپرسی کرد. گفت اگر امسال هم می‌خواهید در برگزاری حج و پذیرایی از زائران سهیم شوید، بفرمایید. اگر هم مشکلی دارید، بگویند تا ما بدانیم و فکر دیگری بکنیم. یا اگر کاری از دست ما برای شما برمی‌آید، بگویند.» پدرم چند لحظه ساکت ماند، بعد چند بار به محمد، من و در و دیوار حیاط نگاه کرد. وقتی نگاهش رو به زمین بود گفتک «نه، مشکلی ندارم، اصلاً گندم‌ها و شترها را آماده کرده بودم... همین حالا می‌توانید ببرید». محمد باز هم لبخند زد و تشکر کرد: «اجر شما با خدای کعبه، زندگی شما پربرکت باشد، می‌دانستم که مثل هر سال در این کار خیر شریک می‌شوید». پدرم نگاهی به آسمان انداخت و آهی کشید، چند ابر کوچک، تندی آفتاب را کم کرده بودند. پدر گفتک «آن دو نفر آبروی مرا جلوی مهمان‌هایم بردند، بی ادبی کردند... از عصبانیت می‌خواستم... من نمی‌خواستم سهمم را ندهم، اما آنها...» محمد آرام گفت: «اگر اجازه بدهید من بروم و به پدر بزرگم خبر بدهم» انگار نمی‌خواست پدرم بیشتر از این عذرخواهی کند. از در که خارج می‌شد، برگشت و به من لبخند زد. پدرم با صدای بلند گفت: «به عبدالمطلب بگو امسال یک شتر بیشتر گندم خواهم فرستاد». بعد پدر مثل بچه‌ها خندید و آرام گفت: «چقدر یتیم عبدالله دوست داشتنی است».

## گلبرگ

این جا مردی ایستاده است فکرش را بکن، یک روز از خواب بیدار می‌شوی، می‌بینی خورشید از مغرب طلوع کرده. یعنی درست بشارتی که داده‌اند واقع شده! چه حس و حالی پیدا می‌کنی؟ خیلی طبیعی است که منتظر بقیه قضایایی که قرار است اتفاق بیافتد، باشی. می‌پرسی کدام قضایا؟ خبرهای اصلی در بیت‌الله است کنار کعبه، میان رکن و مقام. این جا مردی ایستاده، مردی که حجت خداست و موعود منتظر! آخر امروز یوم‌الله است، یوم الخروج، یوم الخلاص و یوم الفتح! ۲ امروز میزان عدالت برپا می‌شود، تکلیف نهایی جنگ هزاران ساله حق و باطل روشن می‌گردد. دیگر کسی به کسی ستم نمی‌کند. امروز ارزش‌های انسانی از پس غباری سنگین، نفسی تازه می‌کنند. امروز باران رحمت خدا بر همه هستی باریدن می‌گیرد. امروز نعمت‌های خدا افزون‌تر از همیشه میان بندگانش تقسیم می‌شود. امروز ... پی‌نوشت: ۱. الزام الناصب ص ۱۰۸. ۲. روز خدا، روز خارج شدن، روز رهایی، و روز پیروزی وقتی در خیابان قدم می‌زنی و صحنه‌هایی را می‌بینی که دلت را به درد می‌آورد، وقتی روزنامه‌ها را ورق می‌زنی و خبرهایی را می‌خوانی که بوی تفرقه می‌دهد، وقتی در تاکسی و اتوبوس حرف‌هایی را می‌شنوی که انتظارش را نداری، وقتی صمیمی‌ترین دوست تو با نامردی حق تو را پایمال می‌کند، وقتی همه دنیا را دروغ و تزویر پر می‌کنند و سرت را به هر طرف که برمی‌گردانی فتنه‌ای را در حال وقوع می‌بینی، تنها چیزی که می‌توانی دلت را به آن خوش کنی یک هدیه آسمانی است، توجهی الهی به تو و به همه عالم وجود. می‌دانی از کدام بخشش گوارا حرف می‌زنم؟ پی‌نوشت: ۱. الحاوی للفتاوی، ج ۲، ص ۱۳۳ امام صادق (ع)

## عید قربان

آسمان تیره و مه‌آلود بود. بوی خاک نم‌آلود همه جا را برداشته بود. اسماعیل (ع) آرام، قدم برمی‌داشت. ابراهیم (ع) هم از پی او

می‌رفت. اما گام‌هایش کمی می‌لرزید. بغض تلخی راه گلویش را بسته بود. سر بلند کرد و به آسمان چشم دوخت. زیر لب ذکر می‌گفت قدری آرام‌تر شد. اما هنوز آشفته و پریشان بود. اسماعیل (ع) ناگهان به عقب برگشت و به روی پدر لبخند گرمی زد. وقتی رسیدند، اسماعیل (ع) به سرعت همان جا نشست و سرش را پایین گرفت: «پدر جان! درنگ نکن قبل از این که نگاهت در چشمانم بیفتد، تیغ را بکش». ابراهیم (ع) دسته تیغ را لمس کرد. دوباره گفت: «پدر جان، شک نکن. این فرمان الهی است. جای فکر و درنگ ندارد!» ابراهیم (ع) چندین بار تیغی نقره‌ای و تیز را بر گردن اسماعیل (ع) گذاشت. اما تیغ، کوچکترین خراشی بر گردن اسماعیل (ع) وارد نکرد. ابراهیم (ع) سر بلند کرد و به آسمان نگاه کرد. نور زیبا و درخشانی از گوشه‌ای از آسمان می‌تابید. ناگهان صدای فرشته وحی، در فضا پیچید؛ «ای ابراهیم؛ بشارت بر تو که قربانی‌ات پذیرفته شد و از آزمون الهی سر بلند و پیروز بیرون آمدی حال می‌توانی به جای فرزندت، گوسفند را در راه خدا قربانی کنی...» ابراهیم (ع) که بارها در کوره‌ی آزمون‌های مختلفی گذاخته شده بود، این بار از سخت‌ترین آزمایش الهی پیروز بیرون آمده بود. وجود ابراهیم (ع) قبل از آن که لبریز از عشق به اسماعیل (ع) باشد، سرشار از مهر و عشق و دلدادگی به خدا شده بود. و این رمز رسیدن به مقام «خلیل‌اللهی» حضرت ابراهیم (ع) بود. روز قربانی کردن هواهای نفسانی در قربانگاه عشق بر عاشقان مبارکباد پی‌نوشت: ۱. خلیل‌الله: دوست خدا، لقب حضرت ابراهیم (ع) است.

## آداب مسلمانی-۱

مدتی بود که یک جوری شده بودم. با همیشه فرق داشتم. از دست خودم کلافه بودم. دلم یک تغییر اساسی می‌خواست. یک تحول جدی در روند زندگی! اما نمی‌دانستم که از کجا باید شروع کنم. تا این که خیلی اتفاقی با او آشنا شدم. محسن را می‌گویم. اولین بار او را در حرم مطهر امام رضا (ع) دیدم. زیارت‌نامه‌ای در دست داشت و با صدایی حزین آن را زمزمه می‌کرد. محسن به نظرم آدم جالبی است و می‌تواند الگوی خوبی برای من باشد. او خوش اخلاق و مهربان است. بذله‌گوست و دیگران را با لطافت به وجد و نشاط می‌آورد. متواضع است و از تکبر می‌پرهیزد. تلاش می‌کند تا در راه راست قدم بردارد. دستش به کار خیر است. گوش و چشمش را از حرام باز می‌دارد. اهل مراقبه است. نمی‌گذارد غفلت و فراموشی به عهدهای او آسیب برساند. از عملش، از کیفیت عملش و از نیت عملش مراقبت می‌کند. خدا را با هیچ چیز جمع نمی‌کند و او را از هیچ چیز جدا نمی‌کند. اهل محاسبه است. کار خود را ارزیابی می‌کند. گاهی خودش را تشویق می‌کند. گاهی سر خود فریاد می‌زند. گاهی هم خود را ملامت می‌کند. هوای حق الناس را دارد. در صف اتوبوس و تاکسی و نان و شیر و... رعایت نوبت را می‌کند. از هیچ چراغ قرمزی رد نمی‌شود. دیوارهای اخلاقی را نمی‌شکند. آب و برق و گاز را به اندازه مصرف می‌کند. مال حرام از گلویش پایین نمی‌رود. مفت خور هم نیست. آداب زیارت را می‌داند. نگاهش که به گنبد و گل‌دسته‌ها می‌افتد دلش می‌لرزد. می‌داند که امام مرده و زنده ندارد، سلام می‌کند و منتظر پاسخ می‌ماند. اجازه می‌گیرد و وارد حرم می‌شود. دست ادب به سینه‌اش می‌نهد و جامعه می‌خواند. اشک می‌ریزد و حال می‌کند. به کسی تنه نمی‌زند، پای دیگری را له نمی‌کند، برای رسیدن به ضریح شتاب نمی‌کند. گوشه‌ای آرام می‌ایستد و دو رکعت عشق به جا می‌آورد. فیلم می‌بیند. سینما می‌رود. تئاتر نگاه می‌کند. در همایش‌های فرهنگی و هنری شرکت می‌کند. و از هنرمندان راستین به بزرگی یاد می‌کند. ادامه دارد...

## ایام حج

در هشتم شهریور ماه سال ۱۳۷۸ کاروان زیارتی حج عمره به شماره ۱۷۱۳۸ عازم سفر حج بود. این کاروان با همه کاروانهایی که به سفر حج رفته بودند، یک فرق عمده داشت و آن این که در کیف دستی کودکان و نوجوانان این کاروان یک دفترچه کوچک

خاطرات بود. سرپرست کاروان، آقای محسن صدیق خاکی، که آن روز صبح برای هماهنگ کردن کاروان آرام و قرار نداشت، به من پیشنهاد کرد تا با راهنمایی کودکان و نوجوانان کاروان، از آنها بخواهم خاطرات سفر خود را بنویسند تا برای اولین بار ما شاهد سفرنامه حج کودکان و نوجوانان ایران باشیم. این پیشنهاد برای من نیز بسیار جالب بود. می‌دانستم نوشتن سفرنامه حج، آن سفر را جاودانه می‌کند. در طول تاریخ میلیون‌ها نفر به سفر حج رفته بودند که حالا هیچ اسمی و یادی از آنها نیست، اما وقتی یازده قرن پیش نویسنده و شاعری چون ناصر خسرو به این سفر رفت، آن سفر با سفرنامه‌ای که ناصر خسرو نوشت جاودانه شد، و یا بعدها جلال آل احمد و دکتر شریعتی نیز با نوشتن سفرنامه‌هایی خاطره این سفر الهی را جاودانه کردند و حالا قرار بود در جمع کاروانی باشیم که کودکان و نوجوانان آن می‌خواستند، این سفر ۱۵ روزه را جاودانه کنند تا هم در خاطره‌ها بماند و هم به همه کودکان و نوجوانانی که بعد از این قصد سفر حج را دارند، بگوید: «دفترچه خاطرات یادت نرود.» شاید این خاطره‌ها را به شکل کتاب منتشر کنیم. مصطفی حسن بیگی ۱۱ ساله دوشنبه ۸/۶/۷۸ از هواپیما خارج شدیم و به سالن فرودگاه جده رفتیم. نمازمان را خواندیم. بعد از فروشگاه‌ها دیدن کردیم، وسایل جالبی دارد ولی خیلی گران است. خسته هستم و پاهایم درد می‌کند ولی خوشحالی فراوانم خستگی راه را از من می‌گیرد. سالن فرودگاه خیلی بزرگ است. دمای جده ۳۴ درجه بالای صفر است، همراه با رطوبت فراوان، چون کنار دریا قرار دارد. اما فرودگاه هوای خوبی دارد و خنک است... یک ساعت در فرودگاه معطل شدیم. بعد با اتوبوس به طرف مدینه راه افتادیم اتوبوس تلویزیون و کولر دارد و خنک است. در این جا ساعت را یک ساعت و نیم به عقب کشیده‌ایم. به پدرم می‌گویم، گرسنه‌ام شده و او به ساعتش نگاه می‌کند و می‌گوید: «ما به وقت تهران غذا خوردیم، ولی به وقت جده گرسنه‌مان شده است.» وقتی اتوبوس وارد شهر شد، همه به دنبال مسجد النبی می‌گشتند، تا چشم‌مان به گنبد سبز مسجد النبی خورد، همه با صدای بلند گریه کردیم. هتل ما نزدیک مسجد النبی بود. اسمش هتل «دله» بود. چه هتل بزرگ و شیک. به طبقه بالا رفتیم، جلسه‌ای گذاشتند و بعد کلید اتاق‌ها را دادند. فوراً غسل کردیم و به طرف مسجد النبی رفتیم. تا چشمم به حرم خورد باز گریه‌ام گرفت. احساس خوبی داشتم که از نزدیک شاهد این گنبد سبز هستم. هر وقت گنبد مسجد النبی را توی تلویزیون می‌دیدم آرزو می‌کردم که آن را از نزدیک ببینم و حالا می‌دیدم و خوشحال بودم. نماز تحیت را که دو رکعت بود خواندیم. پدرم جاهای مختلف مسجد را نشانم داد. نماز مغرب و عشا را کنار محراب پیامبر خواندیم، کمی دعا کردیم. خیلی زود مأموران عربستان آمدند و همه را از حرم بیرون کردند. ساعت تازه ۹ شب بود. من از این کار آنها خیلی ناراحت شدم. رفتیم داخل حیاط و همان جا تکیه دادیم به یک ستون نشستیم و زل زدیم به گنبد سبز پیامبر. اما باز مأموری آمد و ما را بیرون کرد. یک کمی پشت نرده‌های قبرستان بقیع ایستادیم. دعا کردیم. همه مردم گریه می‌کردند، اما من در تاریکی قبرها را نمی‌دیدم. برگشته بودم و به گنبد سبز پیامبر نگاه می‌کردم که خیلی قشنگ بود... پنجشنبه ۱۱/۶/۷۸ امروز به من خیلی خوش گذشت. صبح زود ما را به احد بردند. قبر حضرت حمزه آنجا بود. پدرم در مورد جنگ احد حرف زد. من آن را در فیلم محمد رسول الله دیده بودم و باورم نمی‌شد که حالا از نزدیک آنجا را می‌دیدم. پدرم از همه فیلمبرداری کرد. بعد من با دوربین از قبر حضرت حمزه فیلم گرفتم. از آنجا یک دسته تسبیح خریدیم. آنجا هوا خیلی گرم بود. من تشنه شدم. به داخل اتوبوس رفتیم و کمی آب خوردیم. به مسجد «ذوقبلتین» رفتیم. مسجدی که در آن دستور تغییر قبله مسلمانان از مسجد الاقصی به مسجد الحرام به پیامبر داده شد. دو رکعت نماز خواندیم. کمی هم فیلم گرفتیم. بعد ما را به منطقه خندق بردند. آنجا هم زیارت کردیم. من یک رادیو کوچک و یک وسیله بازی برای خودم خریدم. بعد دو ریال دادیم و نفری یک شیشه نوشابه خریدیم. در آن هوای گرم واقعاً می‌چسبید. دلم خنک شد. علیرضا هم همان وسیله بازی را خریده بود. نزدیک ظهر بود که ما را به مسجد «ردالشمس» بردند. جایی که در آنجا اتفاق عجیبی افتاده بود. روزی پیامبر در آنجا خوابیده بود، سرش روی پای حضرت علی، علیه‌السلام، بود. پیامبر نمازش را خوانده بود. اما حضرت علی، علیه‌السلام، هنوز نمازش را نخوانده بود. تا اینکه خورشید غروب می‌کند. پیامبر که از خواب بیدار می‌شود، می‌بیند حضرت علی، علیه‌السلام، ناراحت است.

وقتی متوجه می‌شود حضرت علی نماز عصرش را نخوانده، پیامبر دعا می‌کند و خورشید به عقب برمی‌گردد و حضرت علی، علیه‌السلام، نمازش را می‌خواند. ما هم در آنجا دو رکعت نماز خواندیم. گفتند سر قبر مادر حضرت رضا، علیه‌السلام می‌رویم. من خیلی خوشحال شدم. فکر می‌کردم جای زیبایی است. به دنبال مسجدی زیبا می‌گشتم. اما هیچ خبری نبود. بعد دیدم مردم به طرف یک قبرستان خرابه می‌روند که درش هم بسته بود. گفتم اگر قبر مادر امام رضا، علیه‌السلام، اینجا باشد پس این کافرها به یک زن هم رحم نکرده‌اند... شنبه ۱۲/۶/۷۸ به حرم رفتیم. کلی قرآن خواندیم. من نماز هم خواندم. برای مادر و مادر بزرگ و پدر بزرگ هم نماز خواندم. حتی برای مشکل مسکن هم دعا کردم. شب باز به حرم رفتیم، خیلی دلم می‌خواست قبر پیامبر را ببینم. اما مأمورها نمی‌گذاشتند. چه قیافه‌های زشتی دارند. وقتی به حرم نزدیک می‌شدم تا از سوراخ در قبر پیامبر را ببینم، جلو ما می‌آمدند و با بد اخلاقی می‌گفتند برو. از دست آنها حرصم درآمد. همه را از حرم بیرون کردند. توی حیاط نشستیم. پدرم دعا می‌خواند و من با «گیم» بازی می‌کردم. مردی جلو آمد. ترسیدم فکر کردم که می‌خواهد گیم را بگیرد. اما مرد مرا بوسید و یک شیشه عطر به من داد و گفت پاکستانی هستم. مرا دعا کنید وقتی او رفت من همان جا دو رکعت نماز برای او خواندم. دوشنبه ۱۵/۶/۷۸ امروز هم به حرم رفتیم و هم به بازار. قرار است فردا به مکه برویم. اصلاً دلم نمی‌خواهد یک ساعت هم از مدینه دور بشوم. دارد گریه‌ام می‌گیرد. نمی‌توانستم دفتر خاطراتم را بنویسم. اما پدرم می‌گوید بنویس... سه شنبه ۱۶/۶/۷۸ امروز ساکهایمان را تحویل دادیم. ساعت ۳ به طرف مسجد شجره رفتیم. قرار بود در آنجا محرم بشویم. من خیلی خوشحال شدم. توی لباس احرام یک جور دیگری شده بودم. روحانی کاروان برایم حرف زد. بعد به طرف مکه حرکت کردیم... امروز صبح به طرف عرفات رفتیم. در بین راه کوهی را نشانمان دادند که غار ثور در آن بود. بعد به عرفات رفتیم و در منا ایستادیم. به شیطان سنگ زدیم. در راه برگشت کوهی را دیدیم که غار حرا در آن بود. بالا- نرفتیم و برگشتیم به هتل. غروب به حرم رفتیم و بعد برگشتیم به هتل و شام خوردیم و حالا- هم می‌خواهم بخوابم. سه شنبه ۲۳/۶/۷۸ اصلاً دلم نمی‌خواهد دیگر دفترچه خاطراتم را بنویسم. قرار است امشب برگردیم به تهران و من خیلی ناراحتم. دوست دارم چند روزی دیگر بمانیم اما...

## زنان اروپایی و گرایش به اسلام

پیتر فورد ۱ اشاره: گرایش جوامع غربی به دین مبین اسلام و به ویژه توجه زنان به این دین موضوعی غیرقابل انکار است که به رغم تلاش رسانه‌ها و کوشش دولت مردان در پنهان نگه‌داشتن این موج اسلام‌خواهی، شاهدیم که این جریان توجه عموم جامعه را به خود جلب نموده است و همه روز شاهد گرایش بیش از پیش این گونه جوامع و به ویژه زنان به اسلام هستیم. «مری فالوت»، به هیچ‌وجه شباهتی به یک مظنون تروریست ندارد و تصور چنین موضوعی در ذهن هم نمی‌گنجد. زن فرانسوی ریز نقش و محجوبی که با تلفن همراه خود مشغول گپ زدن با دوستانش است و تفاوت چندانی با دیگر زنانی که در این کافه نشسته‌اند ندارد. این دقیقاً همان موضوعی است که توجه مسئولین ضد تروریست قاره اروپا را به سمت هزاران زن شبیه وی در سراسر این قاره معطوف ساخته است. در نظر پلیس، فالوت که یک نوگرویده به اسلام است، یک خطر بالقوه می‌باشد. مرگ «موریل دگوگ»، زن بلژیکی نوگرویده به اسلام در نوامبر ۲۰۰۵ در عراق علیه نیروهای آمریکایی دست به یک عملیات انتحاری زد، سبب شد تا توجهات بسیاری به شمار فزاینده نوگرویده‌های اسلام در اروپا که اکثر آنها را هم زنان به خود اختصاص داده، جلب شود. «پاسکال میلهوس» در مصاحبه اخیر خود با روزنامه «لوموند» چاپ فرانسه در این باره این گونه گفت: «این پدیده رو به گسترش است و ما را سخت نگران ساخته است و از این رو باید قاطعانه از شکل‌گیری چنین شرایطی بپرهیزیم». اما کارشناسان امنیتی توضیح می‌دهند که مشکل اصلی آن‌جاست که در حالی که پلیس بیشتر توجه خود را به تهدیدات اجتماعی مردان جوان و غالباً با اصالت خاورمیانه‌ای معطوف نموده، اما توجهی به زنان اروپایی سفیدپوست ندارد. مانگوس رانستروپ، کارشناس تروریست در «دانشگاه دفاع ملی

سوئد» در استلکهم در این باره می‌گوید: «تروریست‌ها می‌توانند با وجود شدیدترین تدابیر امنیتی از این افراد استفاده نمایند در حالی که هیچ جلب توجهی صورت نپذیرد.» خانم فالوت، سه سال پیش و پس از آن که برای سؤالات مذهبی‌ای که از کودکی در ارتباط با مذهبش یعنی کاتولیک پاسخی نیافت، بالاخره به اسلام گروید. وی در این باره می‌گوید: «به عقیده من اسلام، پیام عشق، شکیبایی و صلح است.» این همان پیامی است که اروپاییان بیشتر و بیشتری را به خود متوجه ساخته است، اما موضوع دیگری که چه محققان مسلمان و چه غیرمسلمان بدان معترفند آن که پس از حادثه یازدهم سپتامبر کنجکاوای نسبت به اسلام در بین جوامع غربی افزایش یافته است. اگرچه امروزه هیچ آمار دقیق از میزان گرایش به اسلام وجود ندارد اما ناظرانی که به کنترل جمعیت مسلمانان اروپا مشغولند، تخمین می‌زنند که همه‌ساله هزاران زن و مرد به این دین گرایش می‌یابند و از این میان تنها تعداد معدودی به گروه‌های افراطی می‌پیوندند و تعداد بسیار اندکی هم دست به اعمال خشونت‌آمیز می‌زنند. تحقیقات نشان می‌دهد که میزان گرایش به اسلام در زنان نسبت به مردان بیشتر است و برخلاف تصور رایج تنها تعداد اندکی از آنها به واسطه ازدواج با مردان مسلمان به این دین گرویده‌اند. «حیفا» «جواد مدرس دانشگاه بیرمنگام انگلیس» در این باره می‌گوید: «اگرچه پیش‌تر این ازدواج‌ها دلیلی رایج برای تغییر دین بود اما در سال‌های اخیر زنان بدون الزام به این مسئله اسلام گرویده‌اند.» فالوت درباره دین جدید خود می‌گوید: «دوستدار شیوه‌ای است که اسلام در آن به دنبال قرب خداست.» به نظر وی اسلام دینی ساده‌تر، دقیق‌تر و بی‌تکلف است چرا که چهره‌ای روشن و صریح دارد. وی می‌گوید: «من به دنبال یک چارچوب بودم چرا که بشر نیازمند قوانین و رفتارهایی است که از آن‌ها پیروی کند، اما مسیحیت هیچ‌گاه چنین شرایطی را برایم فراهم نیاورد.» کارشناسانی که تاکنون به مطالعه این پدیده پرداخته‌اند، بر این باورند که این دلایل در تفکر بسیاری از زنان نوگرویده انعکاس دارد. دکتر جواد در این باره می‌گوید: «بسیاری از زنان نسبت به تردیدهای اخلاقی جامعه غرب واکنش نشان می‌دهند. آن‌ها علاقمند به آن حس تعلق، حمایت و مشارکتی هستند که اسلام پیش پای همگان گذاشته است.» پی‌نوشت‌ها: ۱. برگرفته [WWW.Csmonitor.com](http://WWW.Csmonitor.com) به نقل از مجله سیاحت غرب، ش ۳۲. ۲. Peter Ford، نویسنده و روزنامه‌نگار آمریکایی «کریستین ساینس مانیور».

### گزارشی از خاطرات یک جاسوس - ۳

باید اضافه کنم که من در آموختن زبان‌های عربی و ترکی و تجوید قرآن و آداب و معاشرت اسلامی توفیق بسیار یافته بودم. اما در تهیه گزارشی مشروح از موارد ضعف دولت عثمانی، چندان موفق نبودم. پس از پایان کنفرانس که شش ساعت به طول انجامید، معاون مرا از این نقطه ضعفم باخبر ساخت. نه نفر از همکاران دیگر من نیز به لندن فراخوانده شده بودند. بدبختانه فقط پنج نفر به لندن بازگشتند. از چهار نفر دیگر، یکی مسلمان شده و در مصر مانده بود. این خبر را معاون وزارت مستعمرات با من در میان نهاد و خوشحال بود که شخص مذکور سری را فاش نکرده است. جاسوس دیگری که اصلاً روس بود، به روسیه بازگشته و در آنجا اقامت گزیده بود. معاون از این بابت ناراحت بود، زیرا بیم داشت که جاسوس روسی‌الاصل، حال که به سرزمین مادری خود بازگشته است، چیزی از اسرار مستعمرات انگلیس را افشا کند. معاون به این نتیجه رسیده بود که از ابتدا، برای روس‌ها در وزارت مستعمرات انگلیس جاسوسی می‌کرده و پس از خاتمه مأموریتش به روسیه مراجعت کرده است. سومی در «عمار» نزدیک بغداد، به بیماری وبا در گذشته بود. از سرنوشت چهارمی اطلاعی در دست نبود. وزارت مستعمرات خبر او را تا «صنعا»، پایتخت یمن داشتند و گزارش‌های او در یک سال اخیر مرتباً از صنعا می‌رسید، ولی پس از آن قطع گردیده بود، و هر چه دولت و وزارت مستعمرات برای کسب اطلاع از زندگی او اقدام کردند، به جایی نرسید. وزارت مستعمرات کاملاً از عواقب نامطلوب غیبت یک جاسوس زبردست خود باخبر بود. و با حساب دقیق، ارزش مأموریت هر یک را محاسبه می‌کرد، و به راستی فقدان هر یک از این‌گونه مأموران، برای دولت انگلیس، که در آستانه اجرای برنامه‌های سرکوبی و هرج و مرج و شورش در ممالک اسلامی بود،

مخاطره‌آمیز می‌نمود. ما ملتی هستیم که با جمعیت کم مسئولیت‌های مهمی بر عهده داریم و کمبود انسان‌های کارآزموده، برای ما بسیار زیان‌بخش خواهد بود. پس از آن که معاون قسمت‌های مهم گزارش‌های مهم را بررسی کرد، مرا به کنفرانسی که برای شنیدن گزارش‌های شش نفر جاسوس حاضر در لندن تشکیل شده بود، راهنمایی کرد و در آن‌جا گروهی از صاحب‌منصبان وزارت مستعمرات به ریاست شخص وزیر حضور داشتند. همکارانم هر کدام قسمت‌های مهم گزارش‌های ما را خواندند، و من به سهم خود، رئیس مطالب گزارش ترکیه را به اطلاع حاضران رساندم. وزیر، معاون و بعضی از حاضران، فعالیت‌هایم را مورد تشویق قرار دادند. با این همه، من در ارزیابی فعالیت‌های جاسوسی در ممالک اسلامی، سومین نفر بودم، و دو نفر از جاسوسان بهتر از من، فعالیت کرده بودند: آن دو نفر «جورج بلکود» ۱ و «هنری فانس» ۲ بودند که به ترتیب اول و دوم شدند. باید اضافه کنم که من در آموختن زبان‌های عربی و ترکی و تجوید قرآن و آداب و معاشرت اسلامی توفیق بسیار یافته بودم. اما در تهیه گزارش‌های مشروح از موارد ضعف دولت عثمانی، چندان موفق نبودم. پس از پایان کنفرانس که شش ساعت به طول انجامید، معاون مرا از این نقطه ضعفم باخبر ساخت. من گفتم: «موضوع مهم برای من در این دو سال، یاد گرفتن دو زبان، تفسیر قرآن و آشنایی با آداب دین اسلام بوده، و فرصت کافی برای پرداختن به امور دیگر نداشته‌ام. ان‌شاءالله در سفر آینده، اگر اعتماد خود را از من بازنگیرید، جبران خواهم کرد.» معاون گفت: «بی‌شک تو در کار خود موفق بوده‌ای، ولی انتظار ما این است که در این راه از دیگران فعال‌تر باشی.» او افزود: موضوع مهم برای تو در مأموریت آینده دو نکته است: ۱. یافتن نقاط ضعف مسلمانان که ما را در نفوذ به آن‌ها و ایجاد تفرقه و اختلاف بین گروه‌ها موفق کند زیرا عامل پیروزی ما بر دشمن شناخت این مسائل است. ۲. پس از شناخت نقاط ضعف، اقدام به ایجاد تفرقه و اختلاف ضروری است. هرگاه در این کار مهم توانایی لازم از خود نشان دهی، باید مطمئن باشی که در شمار بهترین جاسوسان انگلیس، و شایسته نشان افتخار خواهی بود. شش ماه در لندن ماندم و با دخترعمه‌ام «ماری شوی» که یک سال از من بزرگ‌تر بود ازدواج کردم. در آن موقع، سن من بیست و دو سال بود و سن او بیست و سه سال. ماری دختری باهوش متوسط بود، ولی زیبایی چشم‌گیری داشت. رفتار همسرم عادی و متعادل بود و من بهترین روزهای زندگی‌ام را با او گذراندم، از همان آغاز زناشویی همسرم باردار شده، و من با ناشکیبایی منتظر مهمان جدیدمان بودم. اما در این موقع، دستور قاطعی از وزارت‌خانه رسید که باید بدون فوت وقت و بی‌درنگ، به کشور عراق مسافرت کنم، کشوری که سالیان دراز، به استعمار خلافت عثمانی درآمده بود. از این مأموریت، من و همسرم که در انتظار نخستین فرزند خود بودیم، سخت دچار اندوه شدیم. اما علاقه به کشور و جاه‌طلبی و میل رقابت با همکاران، موجب گردید که عواطف زناشویی و علاقه به کودک، تحت‌الشعاع انجام وظیفه قرار گیرد. از این رو در قبول مأموریت جدید تردید به خود راه ندادم، و التماس همسرم که می‌خواست انجام مأموریت را به روزهای پس از تولد کودکمان موکول کنم، به جایی نرسید. روزی که از او جدا می‌شدم، هر دو بسیار گریستیم. او به سختی می‌گریست و می‌گفت: «نامه بنویس و رابطات را با من قطع مکن. من نیز از آشیانه‌ی طلائی کودکمان برایت خواهم نوشت.» این کلمات دلم را در هم فشرد، بر آن شدم تا سفرم را به تأخیر اندازم. اما به زودی عواطف خود را کنترل کردم، و پس از وداع با او برای گرفتن دستورات تازه به وزارت‌خانه رفتم. پس از شش ماه مسافرت در دریاها، سرانجام وارد بصره شدم، ساکنان این شهر را بیشتر عشایر نواحی نزدیک تشکیل می‌دهند، و دو جناح مهم شیعه و سنی، ایرانی و عرب در این جا با هم زندگی می‌کنند. تعداد قلیلی مسیحی نیز در بصره اقامت گزیده‌اند. در دوران زندگانی، این نخستین بار بود که من با پیروان تشیع و ایرانی‌ها آشنا می‌شدم. بی‌مناسبت نیست که اشاره‌ای هرچند کوتاه، به عقاید خاص شیعه و اهل سنت، به عمل آورم. شیعیان محبان علی بن ابی‌طالب (ع) داماد و پسرعموی پیامبرند، و او را جانشین پیامبر می‌دانند. آنان بر این باورند که محمد (ص) به نص صریح، علی (ع) را به جانشینی برگزیده، و او و یازده تن از فرزندان ذکورش یکی پس از دیگری امام و جانشین بر حق پیغمبرند. به پندار من، در مورد خلافت علی (ع)، و دو فرزندش حسن (ع) و حسین (ع)، کاملاً شیعه ذیحق است، زیرا بنابر مطالعاتی که دارم، شواهد و مدارکی گواه این

ادعاست. بی‌شک علی (ع) دارای صفاتی ممتاز بوده که می‌توانسته فرماندهی نظامی و حکومت سیاسی اسلام را پس از محمد (ص) بر عهده کفایت گیرد. احتمالاً موضوع امامت حسن (ع) و حسین (ع) با حادثی که از پیامبر به دست ما رسیده، و اهل سنت هم انکار نکرده‌اند، مورد قبول فریقین است. ۳. تردید من در جانشینی نه تن فرزندان حسین بن علی (ع) است که شیعه ایشان را امام بر حق می‌دانند. ۴. چگونه ممکن است پیامبر (ص) از امامت افرادی که هنوز متولد نشده‌اند خبر داده باشد؟ هرگاه محمد (ص) پیامبر بر حق خدا باشد می‌تواند از غیب خبر دهد همان‌گونه که حضرت عیسی (ع) از آینده خبر داده، اما پیامبری محمد (ص) نزد مسیحیان مورد تردید است. ۵. مسلمانان می‌گویند قرآن کریم بزرگ‌ترین دلیل بر نبوت خاتم‌الانبیا است اما من هرچه قرآن خواندم دلیلی بر این امر نیافتم. ۶. در این که قرآن کتاب بلندپایه‌ای است هیچ شکی ندارم، و مقام آن را از تورات و انجیل رفیع‌تر می‌دانم. داستان‌های کهن، احکام و آداب و تعالیم اخلاقی و مطالب دیگر، به این کتاب مزیت و اعتبار ویژه‌ای بخشیده، ولی آیا این ویژگی به تنهایی دلالت بر راستگویی محمد (ص) تواند کرد؟ من در کار محمد (ص) حیرانم! چگونه مردی بیابان‌گرد که نوشتن و خواندن نمی‌داند، چنین کتاب رفیعی را به انسانیت عرضه می‌دارد. هیچ کس تا کنون، با همه هوشمندی و استعداد کافی توانسته، کتابی این چنین به رشته تحریر در آورد. و چگونه این عرب بادیه، که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، چنین کتابی نوشته است؟ مطلب دیگر، همان‌گونه که اشاره کردم، طرح این پرسش است: آیا این کتاب می‌تواند دلیلی بر نبوت محمد (ص) گردد؟ من بسیار مطالعه کردم تا پاسخی برای این پرسش بیابم و از حقیقت آگاه شوم. در لندن موضوع را با یکی از کشیش‌ها در میان گذاشتم، ولی جواب قانع‌کننده‌ای نشنیدم. آن کشیش از روی دشمنی و تعصب، پاسخ‌های بی‌دلیلی به من داد. چندین بار نیز با شیخ احمد در ترکیه گفت‌وگو کردم، ولی جواب شایسته‌ای نشنیدم. ناگفته نگذارم که طرح مسئله با شیخ احمد، به صراحت با کشیش لندن نبود، زیرا خطر آن را داشت که مشتم باز شود و یا لاقلاً در حسن‌نیت من نسبت به پیامبر اسلام تردید روا دارد. در هر صورت، من برای احمد (ص) ارزش و مقامی بلندپایه قائلم. بی‌شک، او در زمره ابرمردانی بوده است که مجاهدات و کوشش‌های آنان در تربیت بشر، غیرقابل انکار است. تاریخ روشن‌گر این حقیقت است. با این همه در پیامبری او هنوز تردید دارم. حتی به فرض آن که او را پیامبر ندانیم، او به مراتب، عظیم‌الشان‌تر از نوابغی است که می‌شناسیم. محمد (ص) از هوشمندان تاریخ هم هوشمندتر است. اهل سنت گویند: ابوبکر، عمر و عثمان بنا بر رأی مسلمانان، برای تصدی امر خلافت، از علی شایسته‌تر بوده‌اند. از این رو، در گزینش ایشان، دستور پیامبر را از یاد برده و مستقلاً اقدام کردند. باید دانست که نظیر این‌گونه اختلافات در غالب ادیان و به صورت ویژه‌ای، در مسیحیت نیز دیده می‌شود. اما نکته‌ای که هنوز روشن نیست، استمرار اختلاف شیعه و سنی است، که قرن‌ها پس از مرگ علی (ع) و عمر همچنان، ادامه دارد. به راستی مسلمانان اگر عاقلانه می‌اندیشیدند، به امروز فکر می‌کردند، نه گذشته‌ای دور و از یاد رفته. یک بار، با بعضی از رؤسای خود در وزارت مستعمرات، موضوع اختلاف شیعه و سنی را مطرح کردم، و بدیشان گفتم: مسلمانان اگر معنی زندگی را می‌دانستند، این اختلاف‌ها را رها می‌کردند، و درصدد اتحاد و وحدت کلمه برمی‌آمدند. ناگهان رئیس جلسه سخنم را قطع کرد و گفت: تو باید آتش اختلاف را بین مسلمانان دامن زنی، نه این که آنان را به وحدت کلمه و رفع اختلافات موجود، دعوت کنی! و باز معاون در یکی از جلساتی که با او داشتم، پیش از سفرم به عراق گفت: «همفر، تو می‌دانی که جنگ و درگیری برای انسان‌ها امر طبیعی است، و از زمانی که خدا آدم را آفرید، و فرزندان او هابیل و قابیل متولد شدند، اختلاف در گرفت و تا زمان بازگشت مسیح، همچنان ادامه خواهد داشت. اینک می‌توانیم اختلافات انسان‌ها را به پنج مقوله تقسیم کنیم: ۱. اختلافات نژادی (سیاه و سفید)؛ ۲. اختلافات قبیله‌ای؛ ۳. اختلافات ارضی؛ ۴. اختلافات قومی؛ ۵. اختلافات دینی. وظیفه مهم تو در این سفر، شناسایی ابعاد این اختلافات میان مسلمانان است. و باید راه‌ها و وسایل دامن زدن به آتش نفاق و اختلاف را تا سر حد انفجار بیاموزی، و مقامات لندن را در جریان اخبار و اطلاعاتی که در این زمینه‌ها به دست می‌آوری، قرار دهی. اگر بتوانی در قسمت‌هایی از ممالک اسلامی جنگ شیعه و سنی راه بیندازی، بزرگ‌ترین خدمت را به بریتانیای کبیر کرده‌ای! برای ما انگلیسی‌ها زندگی مرفه و آسودگی فراهم

نخواهد بود، مگر آن که در مستعمرات خود بتوانیم آتش نفاق و شورش و اختلاف را شعله‌ور سازیم. ما فی الجمله امپراتوری عثمانی را در صورتی شکست خواهیم داد، که در شهرها و ممالک زیر سلطه او، فتنه و شورش برپا کنیم. در غیر این صورت چگونه ممکن است ملت کوچکی چون انگلیسیان، بر چنان سرزمین پهناوری پیروز گردد. پس تو آقای همفر، باید با تمام قوا کوشش کنی، تا روزنه‌ای برای افروختن آتش هرج و مرج و شورش و تفرقه بیابی، و از آنجا کار خود آغاز کنی. باید بدانی: اکنون قدرت عثمانی‌ها و ایرانی‌ها در منطقه متزلزل است. تو وظیفه داری مردم را علیه فرمانروایانشان بشورانی. بنابر شواهد تاریخی، همیشه انقلابات، از ناخشنودی و شورش مردم علیه فرمانروایان سرچشمه گرفته است. هرگاه میان مردم یک منطقه، اختلاف کلمه و هرج و مرج بروز کند و از اتفاق و اتحاد دست بردارند، زمینه استعمار آن‌ها به سادگی فراهم گردیده است.» علی فاطمی ماهنامه موعود شماره ۷۱ پی‌نوشت‌ها: ۱. ۳. H. fanse ۲. G. Belcoude. در باب امامت علی (ع) و حسنین و سایر ائمه و احادیثی که از پیامبر اکرم نقل شده رجوع فرمایید به کتاب توحید شیخ صدوق. (مترجم) ۴. شک نویسنده انگلیسی بی‌مورد است زیرا احادیث متعدد در اشاره به امامت اولاد حسین (ع) و اخبار به غیبت امام عصر (ع) در دست است رجوع فرمایید به توحید صدوق، منتهی الآمال قمی و غیره. (مترجم) ۵. این گونه اظهار نظر از یک جاسوس انگلیسی خلاف انتظار نیست مخصوصاً که برای سرکوبی و نابودی مسلمین مأمور شده باشد. (مترجم) ۶. چگونه کسی که مدعی قرائت قرآن است به آیه شریفه‌ای که حضرت عیسی (ع) بنی اسرائیل را به بعثت پیامبر اسلام (ص) نوید می‌دهد توجه نکرده است. «و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد.» سوره صف (۶۱)، آیه ۶. (مترجم)

## نماز اول وقت

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم. برای این که سالم به مقصد برسید، صلوات بعدی را بلندتر بفرستید! صدای صلوات بعدی، بلندتر می‌شود و اتوبوس با سرعتی هرچه تمام‌تر، در گرگ و میش هوای دل‌انگیز صبح گاهی، بر بدن سخت و زبر جاده می‌خزد و پیش می‌رود. پس از لحظاتی، فضای اتوبوس، دوباره به حالت اول برمی‌گردد. بعضی‌ها که با صدای صلوات چرتشان پاره شده، حالا بار دیگر، پلک‌های نیمه بازشان را روی هم می‌گذارند و زود خوابشان می‌برد. نگاهم را که زیر نور قرمز رنگ چراغ‌های سقف اتوبوس روی مسافران می‌چرخد، برمی‌گیرم و روی پیرمرد کنار دستی‌ام رها می‌کنم. کلاهم را تا روی چشمانش پایین کشیده. او هم بعد از گرفتن چند صلوات از مسافران، آرام گرفته و زیر لب دعا می‌خواند. نمی‌دانم، شاید، دعای عهد است که آخر هم حفظ نشدم... و من، اما، طبق عادت دوران تحصیل، که باید مسافت زیادی را هر روز از پانسیون اجاره‌ای تا کالج مرکز شهر لندن، و فقط هم با اتوبوس طی می‌کردم، نمی‌توانستم بخوابم. از لحاظ روان‌شناسی، خاطرات آن روزها تداعی می‌شد و باید استرس و هیجان زیادی را تحمل می‌کردم. یقه بارانی‌ام را بالا می‌دهم و سرم را به شیشه اتوبوس تکیه می‌دهم، از پشت شیشه‌های دودی رنگ و بزرگش، باز هم می‌توان خورشید سرخ رنگ را دید که اولین پرتوهای طلایی رنگش را سخاوتمندانه روی سر و صورت دشت پاشیده. چقدر دلم برای این صحنه‌های زیبا تنگ شده بود. در فرانسه، هیچ‌گاه این صحنه‌ها را ندیدم. نمی‌دانم شاید به خاطر آسمان همیشه ابری آن‌جا بود، شاید هم آسمان خراش‌های بی‌روح. بفرما دکتر جون! سرم را می‌چرخانم. شاگرد راننده، کیکی را به طرفم دراز کرده. - بفرمایید، اوستا گفت، حالا که شما بیدارید، ناشتایی‌تان را بخورید، بلکه ضعف نکنید. - متشکرم، اما الآن میل ندارم. - بخور دکتر جون! سهمت است. به بقیه هم می‌دهیم. گرچه تعارف نمی‌کنم، اما نمی‌دانم چرا شاگرد راننده، دست‌بردار نیست، به ناچار کیک و به دنبالش ساندیس و نی را از او می‌گیرم و تشکر می‌کنم. نگاهم به پیرمرد کنار دستی‌ام می‌افتد. لب‌هایش که تکان نمی‌خورد، می‌فهمم خوابش برده. بار دیگر به جاده و بیابان و دشت‌های دو طرف جاده، چشم می‌دوزم. سال‌ها پیش، وقتی، این مسیر را به طرف تهران، طی می‌کردم، آن هم درست روی صندلی اول، دست



چپ، طرف شیشه نشسته بودم. همه‌اش فکر مادرم بودم و نگرانی‌های مادرانه‌اش. برای قبولی در کنکور خیلی درس خواندم. مادرم می‌گفت: چون نیت تو خیر بوده، خدا کمکت کرده است. همین طور هم بود، چرا که نمازهای امام زمان (ع) که مادرم می‌خواند و دعاهای من نیز، سرانجام جواب داد و قبول شدم. آن هم با رتبه‌ای که از طرف وزارت علوم و دانشگاه، مستحق دریافت بورسیه، برای ادامه تحصیل در خارج از کشور شدم. مادرم شاید، فکر این جایش را نمی‌کرد. یادم هست، وقتی شب قبل از پرواز، مرا تنها، کنار حوض، در حیاط دید، سراغم آمد و بغض آلود، نگاه پرمحبتش را ریخت توی چشمانم و گفت: - یوسفم می‌دانم اگر بروی دیار غربت، شاید، چند سال نتوانی بیایی ایران، برو، خدا پشت و پناحت. من توی همین خانه، تک و تنها، سر می‌کنم و منتظر آمدنت می‌شوم. فقط یک نصیحت مادرانه بهت بکنم، می‌ترسم فردا صبح، وقت این حرف‌ها نشود، ... دستی به خنکای آب حوض زد و گفت: - اگر خدای ناکرده، در دیار غربت، به سختی افتادی یا اصلاً دلت گرفت، مثل همین جا، که به آقا، متوسل می‌شدی، آنجا هم آقا و مولایت را فراموش نکن، او آقای همه است، در هر جای دنیا که باشد، ایران و غیر ایران ندارد. صدایش که کنی، هر جا باشی به دادت می‌رسد. ... او را در میان دستانم فشردم و روی گونه‌های خیس و مهربانش، بوسه‌ای از سر سپاس و قدردانی، نثار کردم. و فردا صبح، سرانجام میان دود اسفند و صدای صلوات، از زیر قرآن رد شدم و سوار بر اتوبوس، از یکی از شهرهای مرکزی ایران به سوی تهران به راه افتادم. صدای گریه کودک شیرخواره، مرا به خود می‌آورد. کیک و ساندیس، نزدیک بود از دستم بیفتد. کودک، لحظه‌ای بعد، ساکت می‌شود. اما بعضی مسافران که از صدای گریه کودک بیدار شده‌اند، غرولندکنان، زمزمه‌هایی می‌کنند و دوباره پلک روی هم می‌گذارند... کیک را باز می‌کنم و لقمه کوچکی را با ساندیس فرو می‌دهم. تا چشم کار می‌کند، بیابان است و تا گوش می‌شنود، صدای نفس‌های سکوت. حالا دیگر آفتاب تازه درآمده، و سر شاخه‌های درختان بیابانی و سر کوه‌ها، رنگ آفتاب به خود گرفته است. چراغ‌های کوچک وسط سقف اتوبوس، خاموش شده است. اتوبوس بعد از نماز صبح حرکت کرد و خیالم از بابت نماز صبح راحت شد. برای نماز ظهر اما، هنوز دل‌شوره دارم. گرچه، هنوز خیلی، زمان باقی است. کیک و ساندیس تمام می‌شود، دور ریختنی‌اش را به سطل قرمز کوچکی که پایین صندلی آویزان است، تقدیم می‌کنم. پس پلک‌هایم را روی هم می‌گذارم و با تکان‌های نرم اتوبوس، بار دیگر به پنج سال پیش برمی‌گردم. ... به هر سختی که بود، پس از مدتی بالا-خره، پایم به کشوری اروپایی، یا به قول مادرم، دیار غربت باز شد. همه چیز از ایران و تهران، قبلاً هماهنگ شده بود و تنها کاری که باید می‌کردم، این بود که به دفتر کالج ۱ بروم و خودم را با مدارک کاملم و معرفی‌نامه از طرف وزارت علوم ایران، به آن‌ها معرفی و نشان دهم. همه چیز خوب پیش می‌رفت، جز یک مشکل و این که فاصله کالج تا خانه اجاری‌ام خیلی زیاد بود. تنها یک اتوبوس، هر روز صبح، این مسیر را طی می‌کرد. یعنی از خارج شهر، شروع می‌شد و مقصد آن، مرکز شهر لندن بود. وقتی، مشکلم را با مسئولان کالج، در میان گذاشتم، آن‌ها تنها گفتند که بسیار متأسفند. من هم با انگلیسی دست و پا شکسته، از این که با من همدردی کردند و ابراز تأسف کردند، تشکر کردم. البته، این فاصله زیاد، حسنی هم داشت، این که مرا منظم کرده بود. صبح زود از خواب بر می‌خاستم و پس از صرف صبحانه مختصر، و آماده شدن خودم را به ایستگاه اتوبوس می‌رساندم و من یکی از مسافران همیشگی اتوبوس آن مسیر شده بودم. با صندلی مخصوص خودم. صندلی‌های طرف چپ اتوبوس، اولین ردیف، کنار شیشه. چند سال، همه چیز، به همین نظم و روزمرگی پیش می‌رفت، تنها موردی که کمی جا به جا می‌شد، نماز بود. اما همیشه می‌خواندم، شاید پس و پیش، اما ترک نمی‌شد. فقط یک بار که خیلی دلم سوخت، روز جمعه‌ای بود، به دلیل فشار درس زیاد که باید چند واحد را با هم پاس می‌کردم و هم واحدهای جدیدی می‌گرفتم، شب خسته و درمانده، داشتم برای خواب آماده می‌شدم که تازه یادم افتاد، نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشا را هنوز نخوانده‌ام. برخاستم و هر چهار تا نماز را خواندم. دلم خیلی گرفت. از شما چه پنهان ... خیلی هم گریه کردم. به خودم دل‌داری دادم که تقصیر من چیست که این‌جا جمعه تعطیل نیست. نه صدای اذانی، نه قرآنی، نه ذکر توسلی، بعد به خودم نهیب هم زدم، خب، آن‌ها اعتقاداتی هم ندارند، امام زمانی (ع) هم ندارند. این

تویی که منتظر یک روز جمعه‌ای، آقایت ظهور کند. و اگر همان جمعه موعود، امروز بود چه؟ از خودم کلافه شدم. چرا که هیچ وقت کلاس‌هایم دیر نمی‌شد. همیشه جز اولین سرویس اتوبوس بودم، علتش، شاید، اضطرابی بود که از خواب ماندن یا دیر شدن کلاس‌هایم داشتم. این که نمی‌خواستم به عنوان یک شرقی، خصوصاً ایرانی، انگشت‌نما شوم. اضطرابی که تا آن روز خاص و آن اتفاق، هیچ‌گاه برای نماز نداشتم. ترس از گذشتن وقت نماز. نگرانی از تأخیر افتادن آن. آن اتفاق شیرین بود که دیدم را نسبت به نماز کاملاً عوض کرد... - ای بابا این هم شد حرف، مگر می‌شود؟ شاگرد راننده با آن تن بلند صدایش مرا متوجه خودش می‌کند، به روی خودم نمی‌آورم که در عالم دیگری سیر می‌کردم. پلک‌هایم را باز می‌کنم. شوهر باز هم حرف می‌زند. - آهان! قوربون آدم چیزفهم، پس اگر قبول داری که سخت است، خب دست بردار، داداش من! سرم را می‌چرخانم تا طرف صحبت کمک راننده را بینم. زن و مرد جوانی، کودک شیرخوارشان را در بغل گرفته‌اند و می‌خواهند تا برای تعویض جا و لباس کودک، اتوبوس توقف کند... پیر مردی که کنار نشسته و حالا در روشنایی روز، چهره آفتاب سوخته‌اش کاملاً نمایان است، با عصا سمت کمک راننده اشاره می‌کند که: - پسر جان! هی نگو، تا قهوه‌خانه نگه نمی‌داریم. بلکه کسی احتیاج پیدا کرد. حکم خدا که نیست. شاید، ماشین خراب شد، شاید کسی نیاز پیدا کرد، وقتی مجبور شوی، نگه می‌داری... شاگرد که می‌خواهد خودش را از طرف مؤاخذه، خلاص کند، می‌گوید: آخر، خدا را خوش می‌آید، ملت معطل بشود که چی، این بچه، خودش را خراب کرده، بد می‌گویم، دکتر جون؟ نگاه‌ها روی صورتم می‌نشیند، مات نگاهش می‌کنم. دل‌شوره‌ام برای نماز زیاد می‌شود. دست سنگین شاگرد که دستمال یزدی تیره‌ای دور مچش بسته، روی شانهم می‌نشیند: - طبق برنامه، باید ساعت ۳ بعد از ظهر، قهوه‌خانه باشیم. هر کسی هر کاری دارد، بگذارد ساعت ۳، قهوه‌خانه، هان؟ زبانم در دهانم نمی‌چرخد. ساعت ۱۲ اذان ظهر گفته می‌شود و تا ساعت ۳،... چشمانم از پشت شیشه شفاف و ته استکانی عینکم روی صورت استخوانی وسیاه شاگرد، خیره می‌شود. نمی‌دانم چرا یک دفعه، جسارت می‌کنم و می‌گویم: - برای نماز که باید نگه دارید! سر اذان ظهر،... هر جا که باشد... هان... می‌زند زیر خنده. حرفم، آن قدر برایش بی‌اهمیت است که بدون جواب می‌رود و روی صندلی خودش کنار راننده که در آینه نگاهم می‌کند می‌نشیند. پیرمرد کنار دستی‌ام، عملاً بلند می‌گوید: - چرا نگه ندارد؟ قصه نماز با قصه‌های دیگر توفیر دارد. نماز اول وقت، خیلی فضیلت دارد... خیلی... فضیلتش به جا پدرجان! اما ملت نباید معطل شود. ساعت ۳ قهوه‌خانه، هر کسی هر کاری داشت، آن موقع... شوهر این حرف‌ها را که می‌زد، همچنان با عرقچین دور گردنش را خشک می‌کرد. چندشم می‌شود، می‌گویم: - آقای عزیز فکر نمی‌کنم، اتفاق خاصی بیفتد اگر به درخواست چند نفر، اتوبوس توقف کوتاهی داشته باشد، هم حال و هوای مسافران عوض می‌شود. اما ما به نماز اول وقت خود می‌رسیم و هم آن خانم و آقا، به کودکشان. - شما که این همه اهل کمالاتید، می‌خواستید برنامه نمازتان را با ساعت حرکت اتوبوس هماهنگ کنید. - درست صحبت کنید. لطفاً آن پارچه را این قدر به سر و صورتتان نکشید. آن هم مقابل دید مسافران... بحث دارد بالا می‌گیرد که پیرمرد می‌گوید: - چرا این قدر خون خودتان را بی‌جهت کثیف می‌کنید. بینم پدرجان! مگر نذر داری؟ هان؟ نذر داری که نمازت را اول وقت بخوانی؟ بی‌حوصله می‌گویم: - نخیر، حرف نذر نیست. من برای خودم دلیل خاصی دارم. هر کدام از مسافران هم بدشان نمی‌آید، تا هوایی تازه کنند. زمزمه‌های خفیفی در اتوبوس پیچیده، هر کسی چیزی می‌گوید. و در این میان، پیرمرد کنجکاو شده تا از موضوع من سر در بیاورد. پس بار دیگر و باز هم با صدای بلند می‌پرسد: - نگفتی چرا این همه اصرار می‌کنی، دلیلت را بگو، بلکه همه بشنوند، و همگی مثل تو شویم. به دنبال سکوت من، بعضی‌ها درخواست پیرمرد را تکرار می‌کنند. شاگرد هم ساکت شده و دماغ روی صندلی، لم داده. برای رهایی از سنگینی نگاه‌ها، و ادا کردن راننده، برای توقف اتوبوس، چاره‌ای جز بیان خاطره آن روز نمی‌یابم، پس لب تر می‌کنم و می‌گویم: من به عزیزی قول دادم... راستش را بخواهید از پنج سال پیش و به دنبال عزیمتم به خارج از کشور، جهت ادامه تحصیل در یکی از دانشگاه‌های لندن، همیشه امید داشتم که روزی درسم به پایان برسد و با افتخار و سربلندی و اخذ مدرک به میهنم برگردم. همه چیز به خوبی

پیش می‌رفت تا آن‌که یک روز که قرار بود، آخرین امتحان اخذ مدرک فارغ‌التحصیلی‌ام، برگزار شود. اتفاق عجیبی افتاد. اتوبوسی که باید مرا به مرکز شهر لندن می‌رساند، با سرعت هرچه تمام‌تر، مثل هر روز، بر بدن زبر و خشک جاده پیش می‌رفت. طبق معمول، نماز صبحم را کمی قبل‌تر از حرکت به سوی ایستگاه خوانده بودم. و از خداوند خواسته بودم که مرا به خاطر این همه تأخیر در نماز ببخشد. بادی که از لابه‌لای درختان و چمن‌زارهای دو طرف جاده، روی صورتم می‌نشست را هنوز به خاطر دارم. آن روز شوق خاصی داشتم. روز امتحان فارغ‌التحصیلی‌ام و تعیین‌کننده زحمات چند ساله‌ام. در فکر بازگشت به ایران بودم که ناگاه متوجه شدم سرعت اتوبوس رفته رفته کم شد، تا آن‌که از مسیر جاده به کناری، هدایت شد و یک دفعه خاموش شد. راننده اتوبوس فریاد کشید و گفت: - اوه، لعنتی! حالا چه وقتش بود؟ - اتفاقی که طی این سال‌ها، هرگز اتفاق نیفتاده بود، اینک در شرف وقوع بود. اتوبوس بی‌هیچ علتی، یا حداقل، علتی که راننده با سوابق و تجربیاتش از آن سر در بیاورد، خاموش شده بود. به ساعت نگاه کردم. هفت و سی دقیقه بود و من در حالی می‌باید ساعت هشت و سی دقیقه به مرکز شهر می‌رسیدم که تازه نصف مسیر، طی شده بود. من نیز نگران و اندوهناک، به دنبال سایر مسافران که از دیر شدن سر کار یا به هم خوردن قراردادهای شرکتشان، دچار اضطراب بودند، از اتوبوس پیاده شدم. برگه‌ها و جزوه‌ها را درون کیفم گذاشتم و کیف در دست، کنار جاده ایستادم، تا بلکه شاید، اتومبیلی در آن صبح زود از آنجا عبور کند و مرا از میان آن همه مسافر منتظر و مستأصل، انتخاب و سوار کند... خیلی زود یاد مادرم افتادم. این که در آخرین تماس تلفنی‌ام وقتی خبر بازگشتم را شنید، کلی ذوق‌زده شده بود... ترس تمام وجودم را فرا گرفته بود. ترس از دست دادن همه چیز. ترس از به هم خوردن همه برنامه‌ها. چندین بار طول اتوبوس را قدم‌زنان طی می‌کنم و تا می‌توانم صلوات می‌فرستم. ذکر می‌گویم و دعا می‌خوانم. برخی، متوجه اذکار و حرکات و اشک‌هایم شده‌اند، برایشان جالب شده‌ام. چند ثانیه بهت‌زده نگاهم می‌کنند. به مغزم فشار می‌آورم، تا راه چاره‌ای پیدا کنم. نمی‌شود. راننده همچنان با تیغ جراحی‌اش - آچار - به جان اتوبوس افتاده... می‌خواستم از غصه منفجر شوم که ناگهان جرقه‌ای در ذهنم روشن می‌شود. یاد سفارش مادرم در شب قبل از سفر می‌افتم. توسل به امام زمان(ع)؛ گوشه‌ای نشستم، قوز کردم و در خودم شکستم و با زبان دل و با زبان سر شروع به راز و نیاز و توسل کردم. گریستم، چون کاری به جز آن، از دستم بر نمی‌آمد. گریستم به خاطر همه تلاش‌هایی که طی این سال‌ها انجام داده بودم و اینک در معرض از بین رفتن بود... سکوت معنی‌داری در فضای اتوبوس در حال حرکت برقرار شده، بعضی‌ها، از جمله پیرمرد کنار دستی‌ام، گریه می‌کنند. شاگرد که کیک و ساندیس به دست مسافران می‌دهد هم، در فکر فرو رفته... و من نفسی تازه می‌کنم و به بیان خاطره‌ام ادامه می‌دهم... در آن موقعیت حساس و عذاب‌آور، با خودم فکر کردم حالا - که به امام زمان(ع) متوسل شده‌ام، پس چه بهتر که قول و عهدی میانمان برقرار شود. و چون نمازهایم را اغلب دیر وقت می‌خوانم، به آقایم قول دهم که اگر اوضاع رو به راه شود و من به جلسه آزمون برسم، از آن پس، نمازهایم را در اول وقت به جا آورم. هر کجا که باشم. و این قول را طی دعا و توسلات، چندین بار با خود زمزمه کردم. تا توجه مولا - را به خود جلب کرده باشم... در همین اوضاع و احوال، یکی از مسافران که با تلفن همراهش مشغول صحبت بود، به طرف راننده اشاره کرد و گفت: - اوه، بالاخره یکی پیدا شد، شاید این یکی بتواند کاری کند... به مرد تازه‌وارد نگاه کردم. به نظرم رسید، او را قبلاً در جایی دیده‌ام. خیلی برایم آشنا بود. چهره‌اش به غربی‌ها نمی‌خورد. نه چشمان آبی داشت، نه موهای بلوند. بر عکس چشمانی درشت و سیاه و موهایی مشکی و قامتی متعادل داشت. با راننده به زبان محلی سخن گفت و پرسید: چی شده؟ پیش رفت و شانه به شانه راننده سر در موتور اتوبوس کرد... اشک در چشمان شاگرد راننده و بیشتر مسافران جمع شده، بغضی گلوگیر راه نفسم را سد می‌کند. برخی‌ها کم و بیش از موضوع سر در آورده‌اند. مثل پیرمرد بغل دستی‌ام. من هم که ماجرا را می‌دانم پس طاقت از کفم می‌رود و بغضی که داشت خفهام می‌کرد را همراه اشک و زاری رها می‌کنم... اتوبوس همچنان راه را می‌شکافد و مسافران گریان را با خویش به جلو می‌رانند... دقایقی طولانی می‌گذرد اما، در لندن، آن روز خاص، از وقتی آن مرد ناشناس اما آشنا آمده بود و سر در

موتور اتوبوس داشت انگار، زمان سرعت گرفته بود. مرد ناشناس به راننده گفت: - برو استارت بزن! راننده، با عجله، پشت فرمان قرار گرفت و سوییچ را چرخاند، با اولین استارت، صدای موتور اتوبوس، همه را ذوق زده کرد. با خوشحالی در حالی که ساعت گذشت ده دقیقه را نشان می‌داد، سوار اتوبوس شدم، بقیه نیز در صندلی‌های خود جای گرفتند که با تعجب دیدم، مرد ناشناس نیز از اتوبوس بالا آمد، مسافران را رد کرد و وقتی به من رسید، در کمال ناباوری مرا به اسم صدا زد و در ادامه فرمود: - یوسف! قولی که به ما دادی یادت نرود! نماز اول وقت را فراموش نکن! اتوبوس در کنار قناتی که چشمه‌ای را جاری کرده است، نیش ترمزی می‌کند. به آفتاب می‌نگرم که تا وسط آسمان پیش آمده، شاگرد راننده فرزند از جای می‌پرد و می‌گوید: - مسافران محترم! تا اذان ظهر نیم ساعتی وقت است. تا وضویی بگیرید و آماده شوید: وقت نماز هم رسیده است. با توقف اتوبوس، صدای صلوات بار دیگر در فضا چرخ می‌خورد: - اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ... پی‌نوشت‌ها?: بر اساس ماجرای واقعی برگرفته از: میر مهر، مسعود پورسید آقایی، بانداکی تصرف. ۱. کالج: دانشگاه ۲. نام شخص، مستعار می‌باشد.

### ما، خدا و اهل بیت

یک: اگر چه «حال» خوب است، اما حالم خوب نیست. نمی‌دانم توانسته‌ام برای سفری که در انتظار همه ماست، آماده شوم یا نه. نمی‌دانم خدا گناهانم را بخشیده یا نه... و نمی‌دانم آیا در سال‌های کودکی که همه چیز خالص‌تر، پاک‌تر و شریف‌تر بود، توانسته‌ام آن قدر خوب باشم که هنگام رفتن از دنیا، خوبی‌های کودکی را سرمایه کنم و با دلی مطمئن بروم یا نه. اگر تردیدها بگذارند و بتوانم از میان سیم خاردار «یک‌دندگی» بیرون بروم و یک بار دیگر، خودم را خوب ببینم، یقین دارم می‌توانم با خدا آشتی کنم. مگر نه این است که خودش بارها و بارها از راه قلبم مرا صدا کرده است؟ مگر نه این است که هر بار، پس از مدت‌ها قهر و دوری، تا صدایش کرده‌ام، فرشته را سراسیمه، برای من فرستاده تا احساس تنهایی نکنم؟ مگر بارها نگفته که هر گناهکار و خطاکاری را می‌بخشم، اما از کسی که از بخشش من ناامید شود، نمی‌گذرم؟ خدایا! من که جز امید به خوبیت چیزی ندارم. من که جز مهربانیت امیدی ندارم؛ پس مَب

### اطیب البیان

پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «مَنْ رَأَى فَقْدَ رَأَى لَأَنَّ الشَّيْطَانَ، لَا يَتَشَكَّلُ بِنَا، يَعْنِي هَر كَس مَرَا دَر خَوَابِ بِيْنِد [به حقیقت] مرا دیده است زیرا شیطان نمی‌تواند به شکل ما درآید.» ضمیر «نا» جمع است و شامل حال همه معصومین (ع) از حضرت آدم (ع) تا خاتم الاوصیا (ع) می‌شود. عبدالحسین ترکی اطیب البیان، تفسیری به امر و امضای امام زمان (ع) مرحوم آیت‌الله سید عبدالحسین طیب بنا به آن چه که دانشنامه قرآن درباره وی آورده: «یکی از فرزندان وادی عشق به قرآن بود که سراسر زندگی او را تلاوت، تبلیغ و تفسیر قرآن فرا گرفته، و تفسیر اَطْيَبُ الْقُرْآنِ یکی از مظاهر آن است. ۱ وی در اصفهان در میان طایفه‌ای از سادات، معروف به «میرمحمد صادقی» در سال ۱۲۷۲ ش، دیده به جهان گشود و در سه سالگی به همراه پدر به کربلا رفت. انگیزه این سفر معنوی بنا به نقل نزدیکان آن بوده که پدر ایشان نذر داشته که نام فرزند خود را «عبدالحسین» بگذارد و می‌خواسته که در اولین فرصت «عبد» را به محضر مولا- ببرد. لذا در سفری دو ماهه پدر و پسر راهی کربلا شدند. در آن جا عنایت مولا دامنگیر این فرزند خردسال می‌شود و اولین توجه آن حضرت این گونه نمایان می‌گردد که این کودک سه ساله بسیاری از زیارت‌ها، مانند زیارت «وارث»، «امین‌الله» و بخشی از «زیارت جامعه کبیره» را از حفظ و بدون خطا و اشتباه می‌خواند و همین امر موجب شگفتی همراهان و دیگران می‌گردد. نزدیکان او این مسئله را به حافظه قوی و هوش سرشار و غنی او منسوب می‌کردند اما خودش این موضوع را عنایت و کرامت سیدالشهداء به خویش می‌دانست و می‌گفت: «من این امر را طبیعی می‌دانم چرا که مولایی مانند ابی‌عبدالله (ع)، عبد خود را

بدون صلّه و انعام نمی‌گذارد و من در تمام عمر از این صلّه و انعام بهره‌ها برده‌ام و خود را نسبت به آن بزرگوار ممنون و سپاسگزار می‌دانم. ۲۰ مرحوم آیت‌الله طیب در دوازده سالگی پدر را از دست داده، اما در سایه همت بلند، تحصیلات خود را با جدیت تمام در زادگاه خود - اصفهان - پی می‌گیرد در محضر درس عالمانی راستین و پارسا مانند آیت‌الله سید ابوالقاسم دهکردی، آیت‌الله سید محمّد باقر دُرچه‌ای و برادر وی آیت‌الله سید مهدی درچه‌ای - هر سه از مراجع تقلید اصفهان آن روز - و دیگر استادان به پایان می‌رساند، و آن‌گاه برای تکمیل تحصیلات و بر خورداری از عنایات مولایش امیر مؤمنان (ع)، عازم نجف می‌شود و در آن‌جا، بنابر آن‌چه که خود در پایان جلد ششم تفسیرش آورده، به تأیید بیشتر بزرگان و عالمان نام‌آور آن حوزه دیرینه موفق به اخذ درجه اجتهاد می‌گردد، که نام شماری از آنان به همراه تصویر اجازه‌یشان، در پایان جلد ششم تفسیر مورد اشاره آمده است. ۳ پذیرش مسئولیت نه داعیه مرجعیت در وارستگی، صفای باطن، دنیاگریزی و دوری از ریاست، و از دیگر سو مسئولیت‌پذیری و عمل به وظیفه، این حکایت از زبان ایشان شنیدنی و قابل تأمل است. «در بازگشت از نجف، آقایان زیادی در قم به من پیشنهاد می‌کردند که در قم بمانم و درس و بحث را شروع کنم، ولی من احساس می‌کردم، حوزه قم کمبودی ندارد و آقایان زیادی مشغول تدریس هستند. به این جهت پیشنهاد آقایان را نپذیرفتم و عرض کردم: فکر می‌کنم برای اصفهان مفیدتر باشم که آن‌جا نیاز بیشتری نسبت به قم احساس می‌شود. بعد از مخالفت من، بعضی از آقایان فرمودند: اگر شما در قم بمانید و حوزه درس تشکیل دهید، بعد از مدتی در مرجعیت شما تردیدی نخواهد بود و مرجع خواهید شد» من عرض کردم: من هیچ‌گاه داعیه مرجعیت درس نخوانده‌ام، من با انگیزه خدمت و پذیرش مسئولیت درس خوانده‌ام. در پاسخ من، بعضی از آقایان این عبارت را به کار بردند: «در اصفهان، علم شما دفن می‌شود. اما من به این عبارت اعتقادی نداشتم و به جهت ارائه خدمات دینی، تبلیغی و ارشادی به اصفهان برگشتم.» ۴ مرحوم آیت‌الله طیب بنابر نقل نزدیکان وی، سالی چهارده مرتبه قرآن را ختم می‌کردند و در ماه محرم و صفر مقید بودند که هر روز زیارت عاشورا را با آداب کامل بخوانند و همچنین هر شب قبل از «نماز شب» زیارت چهارده معصوم را می‌خوانده‌اند. مرحوم آیت‌الله طیب در مصاحبه با مجله حوزه، انگیزه نگارش این تفسیر را چنین فرموده‌اند: نگارش تفسیر را تقریباً از سال ۱۳۴۱ به صورت مداوم شروع کردم، علت نگارش هم، سفارش حضرت حجت - ارواحنا فداه - بود که در عالم رؤیا به حقیر داشتند و به بنده امر فرمودند که این تفسیر را بنگارم. از آن زمان من بدون وقفه به نگارش آن مشغول شدم، آخرین جلد آن - یعنی جلد چهاردهم - در سال ۱۳۵۹ ش. منتشر شد که به این ترتیب تألیف این دوره تفسیر هیجده سال به طول انجامید. ۵ آن مرحوم رؤیای خود و تشرّفش را به محضر آن جان جهان، دوبار؛ یک بار کوتاه و سربسته و دیگر بار با تفصیل بیشتری در مقدمه و مؤخره تفسیر خود آورده است که ما تلفیق آن دو رؤیای شیرین را در این جا می‌آوریم. سید بزرگوار در مقدمه تفسیر آورده است: دیر زمانی بود که در خاطر من خطور می‌کرد کتابی در تفسیر قرآن بنگارم. روی این اندیشه حوزه‌های تفسیری تشکیل داده و جزوه‌های متفرقی در این باره به رشته تحریر درآورده بودم اما از طرفی قصور باع و قلت استعداد و اشتغالات درسی و عوائق و گرفتاری‌های دنیوی مرا از اقدام به این امر، منع، بلکه مأیوس می‌کرد تا این که در شب سه شنبه، پنجم جمادی‌الثانی سال ۱۳۸۰ ق. مطابق با ۲۲ آبان‌ماه ۱۳۳۹ ش. در محضر بعضی از علمای اعلام به مجلس سوگواری حضرت صدیقه طاهره (ع) موفق شده و در ضمن توسّل حالت وجدی در خود دیدم، از آن‌جا به منزل مراجعت نموده و در عالم رؤیا خدمت ثامن الحجج (ع) و حضرت ولی عصر (عج) مشرف شده و پس از مذاکراتی که بین آن دو بزرگوار راجع به زوّار شد، حضرت بقیه‌الله پس از عنایاتی و ترضیه خاطر (رضایت خاطر) نسبت به حقیر، مرا امر به نوشتن تفسیری فرمود و وعده نصرت به من دادند. بعد از آن که از خواب بیدار شدم، صدق رؤیای من ظاهر شده و وعده نصرت حضرتش تحقق یافته و من به نگارش و تألیف این کتاب، به یاری حضرت ربّ الارباب و تائیدات حضرت حجت (ع) با تمام کوشش و اهتمام اقدام نمودم و چون در تفسیر آیات قرآن از احادیث و بیانات خاندان نبوت، استفاده نمودم و حقاً که بیانات ایشان بهترین و پاکیزه‌ترین بیانات در تفسیر قرآن بوده و این جامه تنها به قامت اینان راست آمده است لذا این کتاب را «

اطیب البیان فی تفسیر القرآن نامیدم و این هدیه نا قابل را حضور ولی عصر (ع) تقدیم می‌نمایم. ۶ مرحوم آیت‌الله طیب در پایان تفسیر خود همین بشارت و رؤیای صادقه را با تفصیل بیشتری به منظور تابش نور ولایت در قلوب دوستان و شیعیان، به همراه رؤیایی دیگر در تائید این تفسیر از ناحیه مقدسه (ع) چنین آورده است: «شب جمعه‌ای بود در عالم رؤیا در کنار نهر «بابا حسن» در اصفهان، در محله «بیدآباد» ماشینی ایستاده بود که راننده آن را ندیدم. در آن ماشین حضرت ثامن الحجج - امام رضا (ع) - در طرف دیوار تشریف داشتند و حضرت بقیه‌الله (ع) در طرف نهر - در ماشین - جلوس فرموده بودند. میان این دو بزرگوار، جوانی خردسال، با کلاه نشسته بود که ایشان را شناختم. حقیر به طرف نهر آمدم و دیدم زانوی مبارک حضرت بقیه‌الله (ع) به پشت [صندلی] ماشین گذارده شده است. [بنده خم شدم] روی ماشین را بوسیدم. [امام عصر (ع)] عنایت فرمودند در ماشین را باز کرده و فرمودند: «می‌خواهی ببوسی، ببوس!» بنده هم زانوی مبارک ایشان را بوسیدم و به چشم کشیدم. آن گاه حضرت بقیه‌الله (ع) به جد بزرگوارشان [امام رضا (ع)] اظهار کردند: «زُور شما زیاد شده‌اند و حوائج همه آن‌ها را بخواهیم روا کنیم، مشکل است» حضرت رضا (ع) فرمودند: «مانعی ندارد». آن گاه حضرت بقیه‌الله (ع) از ماشین پیاده شده، دست حقیر را گرفته، به مدرسه «میرزا مهدی» که در همان مکان واقع است، تشریف آوردند، و به من فرمودند: «حجره تو کدام است؟» من حجره وسط مقابل رو را نشان دادم. در این هنگام من به حضرت عرض کردم: «سئالی دارم». ایشان اجازه سؤال دادند، و من عرض کردم: «آیا شما از من راضی هستید؟» فرمودند: «نعم! چون ترویج دین می‌کنی». بعد در خدمت حضرت بقیه‌الله (ع) آمدم در «مسجد سید». در آن جا امام (ع) فرمودند: «من سابقاً کتابی در عقاید منتشر کردم و فعلاً می‌خواهم کتابی در تفسیر بدست یکی از شماها بنویسم، خوب است به تو محول کنم، فعلاً هزار تومان وجهش موجود است». حقیر از خواب، فرحناک بیدار شدم و تصمیم به نوشتن تفسیر گرفتم. [درباره بخش اول سخن امام (ع) که فرمودند: «من سابقاً کتابی در عقاید نوشتم و منتشر کردم»] بعضی از علمای اعلام فرمودند: مراد کتاب حکم الطیب است که شما نوشته‌اید و منتشر کرده‌اید. خلاصه از شدت خوشحالی صبح همان جمعه، جلسه‌ای در یکی از منازل داشتم که درباره عقاید و اخلاق سخن می‌گفتم، در آن جلسه خواب [دوشین] خود را عنوان کردم. [بلافاصله] صاحب منزل هزار تومان آورد. من عرض کردم «این مبلغ را کاغذ بخرید تا در این تفسیر مصرف کنم». ایشان هم از تهران کاغذ خرید و حقیر در مدت ده سال چیزی حدود هفت جلد آن را نوشتم. ۷ رؤیای دوم، امضای امام زمان (ع) شبی دوباره در عالم رؤیا خدمت حضرت بقیه‌الله - روحی له الفداء - مشرف شدم و به ایشان عرض کردم: «آیا این تفسیر مورد رضایت خاطر شما هست؟» فرمودند: «نعم!» عرض کردم: «پس امضا بفرمایید». حضرت یک نقطه پای آن تفسیر گذاردند. حقیر دیدم که از آن نقطه، نور متصاعد می‌گردد. لذا با کمال جرئت و بانگ بلند می‌گویم، هم نوشتن این تفسیر به امر مبارک حضرت بقیه‌الله (ع) بوده و هم به امضای آن حضرت رسیده است. ۸. مرحوم آیت‌الله طیب - رضوان الله علیه - پس از ذکر خواب‌های صادقه و رؤیاهای راستین خود چند نکته را متذکر می‌شود که با آوردن آن نکات ما این مقاله را به پایان می‌بریم: نکته اول، آن که پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «مَنْ رَأَى فَقْدَ رَأَى لَأَنَّ الشَّيْطَانَ، لَا يَتَشَكَّلُ بِنَا، يَعْنِي هَر كَس مَرَا دَر خَوَابٍ بَيِّنِد [به حقیقت] مرا دیده است زیرا شیطان نمی‌تواند به شکل ما درآید.» ضمیر «نا» جمع است و شامل حال همه معصومین (ع) از حضرت آدم (ع) تا خاتم الاوصیاء (ع) می‌شود. نکته دوم، آن که امام عصر (ع) به جلسات عقاید و توحید و تفسیر علاقه‌مندند. نکته سوم، «ترویج دین» در نظر مبارک ایشان مهم است زیرا در جواب سؤال حقیر فرمودند: «رضایت من برای ترویج دین است». چهارم، آن که خانواده پیامبر (ص) و اهل بیت (ع) کانون کرم هستند لذا بزرگواران ایشان اجازه نمی‌دهد که زائران آن‌ها دست خالی برگردند به همین مناسبت در رؤیا [فرمودند]: «بر آوردن حوائج زائران مانعی ندارد». درباره ویژگی‌های این تفسیر باید در مقال و مجال دیگری سخن گفت امّا در پایان نمی‌توان دریغ خود را از این موضوع که این تفسیر تاکنون به طرز چشم‌نواز به همراه تصحیح و ویرایشی و ذکر مراجع احادیث و درآوردن فهرست‌های فنی به چاپ نرسیده پنهان داشت، به علاوه آن که چاپ کنونی نیز چاپ مطلوبی نیست. امید آن که همت بلند ناشری موجب خشنودی امام عصر (ع) را فراهم آورد و تفسیری که

به امر و امضای آن حجّت خدا(ع) به دست و عالمی عالی مقدار به رشته تحریر درآمده، در هیأتی زیبا و قالبی گیرا مجدداً به چاپ برسد. پی‌نوشت‌ها: ۱. دانش‌نامه قرآن، ج ۲، ص ۱۴۱۷. ۲. مجله حوزه، ش ۳۳. ۳. اطیب‌البیان، ج ۶، صفحات پایانی. ۴. مجله حوزه، ش ۳۳، ص ۳۸ و ۳۷. ۵. مجله حوزه، ش ۳۳، ص ۴۲. ۶. مقدمه اطیب‌البیان، ج ۱، صص ۳-۱. ۷. اطیب‌البیان، ج ۱۴، ص ۲۸۰. ۸. همان، ج ۱۴، صص ۲۷۹-۲۸.

### پرسش شما، پاسخ موعود (شناخت امام زمان)

آیا یکی از شروط رسالت انبیای پیش از نبی اکرم(ص) قبول ولایت ندید و نشنیده پیامبر آخرالزمان(ص) و اهل بیتشان(ع) بوده است؟ عبودیت در عصر ظهور در جوامع شیعی رخ می‌دهد یا همه دنیا؟ چگونه می‌توان به ولایت معصومین(ع) دست پیدا کرد؟ چگونه می‌توان به ولایت معصومین(ع) دست پیدا کرد؟ باید در نظر داشته باشیم که معرفت هم درجات دارد و هم مراحل. یک مرحله آن، از عوالم قبل از دنیا شروع شده است. بنابر روایات در عالم گذشته انسان با خداوند عهدی بسته که اگر الآن آن را فراموش کرده باشد، دلیل بر نبودن آن نیست. حتماً این آیه قرآن را ملاحظه کرده‌اید که می‌فرماید: و أن لو استقاموا علی الطریقه لأسقیناهم ماءً غدقاً. و اگر مردم در راه درست، پایداری ورزند، قطعاً آب گوارایی بدیشان نوشانیم خیلی خلاصه عرض می‌کنم عطشی که در این جا مطرح است همان عطشی است که در دعای ندبه عرضه می‌داریم: و اسقنا من حوض جدّه صلی الله علیه و آله بکأسه و بیده ریباً رویاً هنیئاً سائغاً لازماً بعده. و به ما بنوشان از حوض جدش - صلی الله علیه و آله - به جام و به دست او، سیراب و گوارا که تشنگی نباشد بعد از آن. این عطش، همان عطش معرفت به توحید است که از طریق ولایت ولی الله به دست می‌آید. در روایات آمده که اگر انسان‌ها در عالم میثاق، عهد را می‌پذیرفتند، سرشتشان را با آب فرات ترکیب می‌کردیم. من گمان می‌کنم منظور از آب فرات همان «مقام ولایت» است. باز در روایات آیه بالا را این جور تفسیر کرده‌اند که «اگر مردم بر ولایت امیرالمؤمنین(ع) و دیگر اولیای دین(ع) می‌ایستادند و از امر و نهی آنها تبعیت می‌نمودند سرآغاز می‌شد برای آن که معرفت به انسان داده شود»؛ یعنی این معرفت دادنی است نه گرفتنی. شما اواخر کتاب توحید اصول کافی را ببینید روایت شده که فرموده‌اند: «معرفت، صنع الله است و کسی در آن دخالت ندارد. وقتی هم معرفت نزد کسی آمد باید از قبول آن ابا نکند». بر همین اساس، ما باید دستوراتی را که به ما داده‌اند بپذیریم و اطاعت کنیم. بعد از استقامتی که از ما دیده بشود، معرفت را عطا می‌کنند. روایت می‌فرماید: «اگر مردم بر طریقه اهل بیت(ع) استقامت می‌ورزیدند و امر و نهی‌ها را اطاعت می‌کردند، ما قلبشان را از ایمان سیراب می‌کردیم. انوار ایمان و معرفت را بر آن می‌تابانیم. آنها را از معارف بزرگی که از آستان ائمه(ع) جاری می‌شود، برخوردار می‌کردیم. آنها به چشمه علم امام متصل می‌شدند و قلبشان را از سرچشمه علم امام سیراب می‌کردیم... خلاصه این که اصل معرفت از طرف عنایت می‌شود همان‌طور که در روایت دیگری فرموده‌اند: «انوار ولایت باید بر قلوب نازل شود». در کافی و دیگر منابع روایتی نورانی از امام رضا(ع) نقل شده که فرمودند: «امام همانند خورشیدی در بالاست. هیچ چشم و دستی نمی‌تواند خورشید را شکار کند». وقتی ما گام‌هایمان را در مسیر تنزل آن نور در قلب خود برداریم، اگر نور امام در قلب ما نزول کرد، آن گاه «نور امام در قلب مؤمن از نور خورشید در روز روشن تر است». آن زمان علامه بر آن که قلبش با این نور روشن می‌شود، نور امام را هم خواهد دید. در عالم ماده هم شما اول نور را می‌بینید بعد خودتان را و تازه بعد از آن است که راه و هدف را می‌توانید با نور ببینید و قدم بردارید. انسان اگر بخواهد قوای باطنی، حقیقت وجودی خودش و سری که در وجودش است یا راه قرب خودش را تا قیامت و پس از آن را ببیند جز با نور امام ممکن نیست. بعد از طلوع این نور، انسان هم خودش را می‌شناسد، هم راه و هم هدفش را. بنابراین یک قدم از رسیدن به آن نور تسلیم بودن است که روایات متعددی به این موضوع اشاره کرده‌اند. برای مرحله تنویر که در بالا توضیح داده شد، دو مقدمه بیان کرده‌اند: تسلیم و تطهیر. باید به «مقام سلم» برسی. بعد از آن بالای الهی

می‌آید و انسان را شست‌وشو می‌دهد. وقتی تطهیر شدی، ظرف وجود تو پاک و مطهر و ظرف تنزل آن حقیقت و گوهر ناب ولایت در سرچشمه حیات می‌شود. شما غسل را در ظرف ناپاک نمی‌ریزید؛ چه‌طور خداوند متعال نور ولایت را در ظرف ناپاک وجودی مثل من بریزد؟ این که شدنی نیست. جاروب کن خانه و پس میهمان طلب و در بعضی روایات دیگر فرموده‌اند: به مقام صالحان نمی‌رسید تا وقتی معرفت پیدا کنید و معرفت پیدا نمی‌کنید تا وقتی که تصدیق کنید و تصدیق نخواهید کرد تا تسلیم شوید. توضیح درباره مقام‌های تسلیم تصدیق و پاکی، اخلاص باشد برای فرصتی دیگر. چه کتاب‌هایی را برای مطالعه معرفی می‌کنید؟ کتاب در این رابطه زیاد است. ولی شما کتاب الحجّه در اصول کافی و هم‌چنین بصائرالدرجات را بارها و بارها و نه یک بار مطالعه کنید. از مطالعه مهم‌تر فهم روایات است. راه فهم روایات، زیارت و توسل است. توجه داشته باشید که فهم روایت خودش طریق فهم کلام خداست. اگر انسان اهل زیارت با رعایت آدابش شد، مجاب و فهم‌کننده کلام می‌شود. انسان باید در این وادی قدم بگذارد و استقامت داشته باشد، ان‌شاءالله انوار جاری می‌شود. در کنار این کتاب‌ها شرح‌هایی هم که برای زیارت جامعه نوشته شده، شرح‌های خوبی هستند. از صحبت‌های شما این‌طور برداشت می‌شد که گویا معرفه‌الله از معرفت امام به دست می‌آید در صورتی که در دعاهایی نظیر «اللهم عرفنی نفسک...» گویا مطلب عکس بیان شده است؟ اگر از دو موقف و منظر نگاه کنید، هر دو صحیح است. حتماً دیده‌اید که در مقدمه زیارت جامعه گفته شده که شما صد مرتبه تکبیر بگویید. برخلاف آن‌چه می‌گویند این تکبیرها برای این نیست که انسان مبتلا به غلو نشود چون اصلاً در زیارت جامعه که غلو دیده نمی‌شود. این هم که برخی گفته‌اند زیارت جامعه مرام‌نامه شیعیان غالی است، ناشی از فقدان معرفشان بوده و امثال این افراد در زمان ائمه (ع) کم نبوده‌اند. آن‌ها، را احترام می‌کرده‌اند و در عین حال در رده پایین شیعیان آن‌ها را جا می‌دادند. درک مفاهیمی که در زیارت جامعه بیان شده از طریق تجلی خدای متعال در قلب انسان اتفاق می‌افتد. برای همین وقتی می‌خواهید به این زیارت وارد شوید باید عظمت الهی درک شود. از سوی دیگر عظمت و تجلی الهی را در قلب همان «سبب متصل میان ارض و سماء» دعای ندبه و مصادیق و زیارت شوندگان زیارت جامعه ایجاد می‌کنند. هر عنایتی که خداوند به ما می‌کند از این ناحیه است. همه اخیار و ابرار یعنی انبیا و مؤمنان با این نور هدایت شده‌اند. ما نمی‌توانیم رزق بی‌واسطه داشته باشیم و چنین ظرفیتی نداریم. واسطه عام فیض، وجود مقدس نبی اکرم (ص) است و همه رحمت خدای متعال از طریق ایشان به همه عوالم جاری می‌شود. ما باید تمام مراتب این وجود مقدس را به عنوان واسطه ببینیم. منظور از قدرت تصرف در عالم که درباره ائمه معصوم (ع) می‌گویند چیست؟ شما هم قدرت تصرف در عالم را دارید. این همه تکنولوژی که بشر درست کرده همان تصرفات اوست در عالم خلقت. سلول‌های بدن شما هم تصرف دارند. هضم غذایی که آنزیم‌ها انجام می‌دهند از این جنس است. گاهی محدوده حول و قوه افراد جزئی است و گاهی کلی. یک شخص اهل معرفت در قم زندگی می‌کرد که معیشت ساده‌ای داشت. می‌گفت یک روز آقای سرانجام آمد و گفت: فلانی تو کار نمی‌کنی ولی چطور است که زندگی‌ات می‌گذرد؟ به او گفتم: فلانی قبول داری من دعای مستجاب دارم؟ گفت: بله. گفتم: روزی یک یهودی آمد سرانجام و گفت مشکلی دارم. اگر آن را حل کنی زندگی‌ات را تا آخر عمر تأمین می‌کنم. در حق او دعا کردم و مشکلم حل شد. گفت: حالا- شد!! گفتم: بی‌انصاف، اگر من بگویم خدا زندگی مرا اداره می‌کند، قبول نمی‌کنی ولی اگر بگویم یک یهودی زندگی مرا تأمین می‌کند، خیالت راحت می‌شود. مگر خداوند عبدی بزرگ‌تر از امیرالمؤمنین (ع) دارد؟ چه‌طور ما چنین قدرت‌هایی را درباره ایشان باور نمی‌کنیم؟ تصرف آن‌ها، تصرفی است که ناظر به مرتبه وجودی ایشان است. حقیقت وجودی آن‌ها ولایتی است که در باطن عالم جاری است، و لذا به اذن خداوند عالم تحت اشراف آن‌ها است. البته این عبارت به معنی تفویض نیست که العیاذ بالله خداوند استعفا داده و نشسته تا مثلاً امیرالمؤمنین (ع) عالم را اداره کنند. این‌طور نیست که عالم همانند ساعتی که کوک شده باشد همه مسائلش جریان پیدا کند، بدون این که نیاز به کسی باشد. وجود مقدس ائمه (ع) اسماء الله هستند که در عین حال که عالم را اداره می‌کنند به جهت شدت اتصالشان به خداوند متعال هر لحظه حول و قوه‌شان را از او می‌گیرند. نه عالم را



همانند آن ساعت بگیریید و نه بگویید ائمه (ع) فقط دعا می کنند. شما وقتی غذا می خورید فقط دعا می کنید یا غذا را هم میل می کنید؟ همین طور باقی مسائل. امیرالمؤمنین (ع) هم دعا می کنند هم تصرف، که آن تصرفاتشان هم دعاست. ایشان همه وجودشان فقر الی الله است و همین فقر مبدأ همه حول و قوه‌ها و برکات است. بر اساس میزان فقرشان بر ایشان صلوات نازل می شود و با این صلوات عالم می چرخد. هر لحظه به ایشان حول و قوه دمیده می شود. عالم غرق در سجده نبی اکرم (ص) است. حضرت یک سجده دارند که از ازل تا ابد عالم را پر کرده است. همین سجده مبدأ همه حول و قوه‌ها و برکات و صلوات و ارزاق و عوالم است. آیا یکی از شروط رسالت انبیای پیش از نبی اکرم (ص) قبول ولایت ندید و نشنیده پیامبر آخرالزمان (ص) و اهل بیتشان (ع) بوده است؟ قول آن ولایت شرط بوده ولی «ندیده‌اش» را قبول ندارم. ما وقتی از عالم دنیا شروع می کنیم جزء ندیده‌ها می شود در صورتی که اگر از پیش از عالم دنیا شروع کنیم جزء دیده‌هایی می شود که یادشان هم هست. امام صادق (ع) فرمودند: نبی اکرم (ص) در عالم ارواح به انبیا مبعوث شده بودند. آن‌ها هم دیده‌اند و هم دستورشان را گرفته‌اند و این جا آمده‌اند و آن دستورها را عمل می کنند. هر چند نبی اکرم (ص) بعد از حضرت ابراهیم به دنیا آمده‌اند ولی با حقیقت ایشان خلقت آغاز شده است و همه انبیا آن نبوت را قبل از ورود به دنیا می شناخته‌اند و با آن آشنا بوده‌اند و اهل بیتشان (ع) را قبول کرده‌اند و بعد از آن شعبه‌ای از نبوت و رسالت ایشان را در عالم ابلاغ کرده‌اند. اگر ندیده باشند، قبول این ولایت بی معناست. حتی ما هم این امر را دیده‌ایم ولی یادمان رفته است. چطور می توان در جامعه میزان پذیرش ولایت معصومین (ع) را افزایش داد؟ معصوم (ع) اصلاً خودش را نمی بیند و فانی در ولایت حق است. آن‌ها برای کسب معرفت و هدایت ما عمده راه را طی کرده‌اند که همان تحمل بلاها در این مسیر بوده است. به نظر من یکی از بهترین راه‌ها، توجه به ابتلائات آن‌ها نظیر عاشورا است؛ همان طور که اگر کسی در عرفات و مشعر وقوف داشته باشد معرفت پیدا می کند، اگر کسی در عاشورا نیز که اعظم ابتلائات عالم بر انبیاست توقف کند به مقام اولیا و انبیا معرفت پیدا می کند. اگر دستمان را در دست این گذاشتیم در نزدیک‌ترین راه قدم نهاده‌ایم. البته راه‌های دیگری هم هست مثل خواندن ادعیه، زیارات، دور هم جمع شدن‌ها و بحث از معارف کردن. معصوم (ع) فرمود، شما شیعیان دور هم جمع بشوید و معارف ما را گفت و گو کنید. ما این محافل را دوست داریم. ضمن آن‌ها قلب‌هایتان احیا می شود. شما امر ما - یعنی ولایت ما - را به وسیله همین مجالسی که دور هم جمع می شوید و احادیث ما را می خوانید هم در قلب خودتان و هم در جامعه احیا می کنید. گاهی این احیا کردن یک احیای تدریجی و خیلی دور از مقصد است و گاهی هم نزدیک؛ مثل این که به شخصی بگویند برای سیر کردن شکم‌های گرسنه زمین بخر. زمین خریدن هیچ شکم گرسنه‌ای را سیر نمی کند ولی اگر در همین زمین کشت شود و محصولش را برداشت کنند هم خود محصول و هم سود ناشی از فروش آن شکم‌های گرسنه بسیاری را سیر خواهد کرد. یکی از مهم‌ترین عطیه‌هایی که خداوند به ما عطا کرده و فکر می کنم ما قدرتش را نمی دانیم همین حکومت دینی است. هر نوع حفظ و اصلاح و رفع نقایص آن در واقع قدمی است برای نیل به همان معرفت و این عطیه بهترین عطیه‌ای است که برای رسیدن به آن مقام داده شده است. درباره مفاهیم اقرار یا عزم ولایت بیشتر توضیح بدهید. روایاتی که ذیل این آیات نقل شده‌اند همگی عزم را در مقابل نسیان بیان کرده‌اند. انسان گاهی عهد می بندد، این عهد را دائماً و جهت وجودش قرار می دهد، همه وجودش را متوجه آن عهد می کند و تمام حول و قوه خودش را برای تحقق آن به کار می بندد، به طوری که همه اراده‌اش معطوف به آن قرار می شود. این انسان صاحب عزم است. اقرار هم یعنی همین قرار داشتن وجود، استقرار وجود بر آن مطلبی که پذیرفته و اعلام شده است. یک گام این موضوع بحث معارف است. گاهی وقتی یک معرفت عرضه می شود، انسان محمد ابراهیم جهان‌میهن جهرمی «کیما» (جهرم) - زیر بار آن نمی رود و اصلاً عهدی نمی بندد ولی گاهی هم می پذیرد ولی به لوازم آن ملتزم نیست. سیدالشهدا (ع) را ولی می داند ولی می گوید او خودش برود کار خودش را انجام بدهد. همانند بنی اسرائیل که به حضرت موسی گفتند. فا ذهب أنت و ربك فقاتلا إنا هاننا قاعدون. تو و پروردگارت برو [ید] و جنگ کنید که ما همین جا می نشینیم. گاهی هم «حبيب بن مظاهر» است که از کودکی چشم به امام حسین (ع) دوخته و همه

زندگی اش را با ایشان تنظیم می‌کند. ولی خداست به این معنی نیست که ما با هم قرارداد ترک مخاصمه امضا کنیم بلکه یعنی من تحت ولایت او هستم. این که می‌گویند هر روز خدا را شاهد بگیریم و بعد در محضر او عهدمان را با امام زمان (ع) تازه کنیم؛ بیعتی که کرده‌ام و همه وجودم را به ایشان فروخته‌ام. ما باید به این امر مباهات کنیم چرا که خداوند بر ما چنین منتی نهاده است: *إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ... ۳*. در حقیقت، خدا از مؤمنان جان و مالشان را خریده است. ما هیچ منتی نداریم که این ولایت را قبول کرده‌ایم: *يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قَل لَاتَمْنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ ۴*. از این که اسلام آورده‌اند بر تو منت می‌نهد؛ بگو: «بر من از اسلام آوردنتان منت مگذارید، بلکه [این] خداست که با هدایت کردن شما به ایمان، بر شما منت می‌گذارد.» نعمت ولایتی که خداوند به ما عنایت کرده بالاترین نعمت‌هاست که ما را به باروری رسانده و از همین جهت باید هر روز آن را تجدید کنیم و با تمام وجود از خداوند بخواهیم که همه ابعاد زندگی ما وابسته به این عهد باشد. این که بگوییم من زندگی‌ام را می‌کنم امام زمان (ع) را هم در کنار آن قبول دارم، درست نیست. ما باید فقط در خدمت امام زمان (ع) باشیم. اگر او ولی است و من تحت ولایت او، شأن من این است که بینم او چه می‌خواهد تا ولایت او را در خودم جاری کنم و خواست خودم را درخواست او فانی و حتی بالاتر از آن میل خودم را در میل او فانی کنم. حتماً شنیده‌اید که درباره سلمان فرمودند: *جعل هواه هوا علیاً*. او خواست خودش را [طبق] خواست علی (ع) قرار داده بود. معنای این جمله این نیست که سلمان میل خودش را کنار میل حضرت علی (ع) می‌گذاشت یا حتی این که میلش را کنار می‌گذاشت و سراغ میل ایشان می‌رفت. بلکه اصلاً در وجود او میلی و هوایی شکل نمی‌گرفت. حضرت امیر (ع) شاقول وجود او بود و تمام حب و بغض، اخذ و ترک، و خواست، میل و نفرتش همگی بر محور آن حضرت بود. همان تعبیر که فرمودند: *علیّ میزان العمال*. حضرت علی (ع) میزان و ترازوی اعمال است. نعمت ولایت به تصریح روایات همان نعمتی است که مردم آن را تبدیل کردند. بهشت منزلتی از منازل آنها است که مؤمن در آن رویش پیدا می‌کند و جهنم هم دار ولایت باطل است و شیطان هیچ رویشی در آن بار نمی‌آورد. شیطان فقط شاخ و برگ‌ها و اگر بتواند ریشه ما را در آن جا قطع می‌کند. وظیفه ما نسبت به چنین نعمتی که هر کس در هر کجا به مقامی نائل می‌شود همه به واسطه نعمت ولایت آنهاست، معلوم و مشخص است. انسان باید همه وجودش را وقف این نعمت کند و با تمام وجود استقامت بورزد تا مبدا ولایت ایشان ذره‌ای از حول و قوه‌اش، بیرون برود و نسبت به ولایت ایشان همانند جناب ابراهیم خلیل (ع) حتی ترک اولی هم نداشته باشد. البته این بحث به مراتب از این بحث ابتدایی بنده اسرارآمیزتر است. عبودیت در عصر ظهور در جوامع شیعی رخ می‌دهد یا همه دنیا؟ همانند الآن که جهت‌گیری کلی عالم به سمت دنیاپرستی است، در آن زمان جهت‌گیری همه حول و قوه‌ها به سمت پرستش است. بر محور نورانیت ولایت ولی الله اراده‌های بشری از نفسانیت، خودخواهی و دنیاپرستی آزاد می‌شود. البته در این فضا ممکن است عده‌ای به طرف هواهای خودشان بروند ولی هوای نفس دیگر پرچم، دولت، حاکمیت، قدرت و وحدت ندارد. فرمودید که از مقدمات لازم جهت کسب معرفت، عبادت است و یکی از عبادات کسب لقمه حلال است. در شرایطی که حتی بانک‌داری اسلامی ما هم مبتلا به سود و ربا شده چطور می‌توان کسب حلال داشت؛ آیا اساساً این سؤال صحیح است؟ این سؤال به یک معنا صحیح است و به یک معنا وسواس. از این جهت که ما به ناچار به نظام کفرآمیز تجدد مبتلا شده‌ایم، همان نظامی که نازله ظلمات اولیای طاغوت است و حتی مؤمنان ما را هم مبتلا کرده، صحیح است، ولی از جهت دیگر همه ما در بعد فردی و دولت هم در بعد جمعی باید تا آنجا که می‌توانیم خودمان را از آلودگی‌های این رزق‌های ناپاک و آلوده که به ولایت ابلیس آلوده شده برهانیم. شیطان آلودگی‌های خودش را از طریق حرام به رزق جاری می‌کند. اگر روزی حلال باشد معنایش این است که از مسیر ولایت نبی اکرم (ص) و حجب نور عبور کرده و همه‌اش نور است. و به عکس روزی حرام از ولایت ابلیس عبور کرده و لذا ظلمانی و تاریک است. به همین جهت است که آنها که چشم ملکوتی دارند، روزی حرام را در حالت ناپاکی‌ها می‌بینند. به تعبیر امام کاظم (ع) روزی حلال خوراک بر گزیدگان و «مصطفین» است. بعد از آن که انسان رفتارش را درست کرد باید دعا و در

گام سوم برای بستن راه‌های حرام اقدام کرد. در این عرصه ما این وظیفه‌ها را بر عهده داریم و تا حدی عمل کرده‌ایم ولی باید اهتمام بیشتری بورزیم. راه‌های ارتباط روحی با امام زمان (ع) و درک خشنودی آن حضرت از خودمان چیست؟ راهش توسل است. معنای توسل هم خود را متصل کردن از طریق وسائل است و فقط به مجالس ذکر و توسل اطلاق نمی‌شود. هر دستوری را گوش دادن نوعی توسل است. هر کلامی از کلمات اهل بیت (ع) را با توجه خواندن توسل است. سعی کنید راه‌های توسل و اتصال به وجود معصوم (ع) را متعدد، محکم و وثیق قرار دهید. ان شاء الله رضایت حضرت نازل می‌شود. قبلاً عرض کردم از همه مهم‌تر این است که در عصر غیبت به دستورات ایشان عمل کنیم. پی‌نوشت‌ها: ۱. سوره جن (۷۲)، آیه ۱۶. ۲. سوره مائده (۵)، آیه ۲۴. ۳. سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱. ۴. سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۷.

### سیره‌ی حکومتی

رضا عباسپور آنجا که در روایات مورد توجه بوده و به کرات به آن اشاره شده است سیره و روش آن حضرت پس از امر ظهور است. عدالت را می‌توان شاخصه اصلی منش حکومتی حضرت مهدی (ع) دانست، در حقیقت امر ظهور ملازم با عدالت گسترده‌تری در جهان است که به دست آن حضرت اعمال می‌شود. پیامبر اکرم (ص) در حدیثی می‌فرمایند: اگر از دنیا جز یک روز باقی نماند، خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا مردی از فرزندان من ظهور کرده و زمین را آکنده از عدل و داد نماید همان گونه که از ظلم و ستم پر شده است. ۲. این مطلب در روایات متعددی بیان شده است. ابوسعید خدری از رسول الله (ص) نقل می‌کند که آن حضرت فرمودند: امت (حضرت مهدی (ع)) به او پناه می‌برند همان گونه که زنبوران عسل به ملکه خود پناه می‌برند، او زمین را پر از عدل می‌کند همان گونه که از ستم پر شده است، تا اینکه مردم به مانند حالت اولشان (زمان رسول خدا (ص) یا زمان حضرت آدم) ۳ باشند. خوابیده‌ای را بیدار نمی‌کند و خونی را نمی‌ریزد. ۴. امیرالمؤمنان حضرت علی (ع) در مورد سیره و روش آن حضرت پس از امر ظهور می‌فرمایند: زمانی که مردم هدایت را با هواهای نفسانی خود تطبیق می‌کنند، آن حضرت هوا را با هدایت تطبیق کرده و هدایت را بر آن ترجیح می‌دهند و آرا و نظریات را با قرآن می‌سنجد این در حالی است که مردم، قرآن را بر طبق نظریات خود معنا می‌کنند... تا آنجا که جنگ‌هایی مانند شتر وحشی برپا شده که دندان‌هایشان را نشان داده و پستان‌هایشان از شیر پر شده و شیرش نیز شیرین می‌باشد اما نتیجه آن بد خواهد بود. بدانید که فردائی خواهد آمد با چیزهایی که نمی‌شناسید. آنگاه والی، عمال و کارگزاران بد و خائن را به خاطر کارهای بدشان مؤاخذه می‌نماید. آن زمانی است که زمین پاره‌های جگرش را (گنج‌های خود را) برای حضرت نمایان ساخته و آرام و بدون زحمت افسار و اختیار خود را به او می‌سپارد، آنگاه حضرت سیره و روش عدالت را به شما نشان داده و کتاب و سنتی را که مرده است، زنده می‌نماید. ۵. پیامبر اکرم (ص) نیز در روایاتی منش و رفتار آن حضرت را پس از ظهور بیان کرده‌اند که در اینجا به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم: ۱. بذل و بخشش فراوان پیامبر اکرم (ص) می‌فرمایند: در آخرالزمان - در مدت طولانی و سختی و تنگدستی - امامی وجود دارد که به مردم بذل و بخشش می‌نماید، شخصی پیش او می‌رود و او با دو دست خویش مال را جمع نموده و به او می‌دهد، در آن زمان آن قدر مال و خیر به مردم می‌رسد که هم و غم شخص این است که در میان فامیلش کسی را بیابد که صدقه مالش را از او قبول نماید. ۲. بخشش بدون شمارش آن حضرت در این زمینه می‌فرمایند: مژده باد شما را به ظهور و برانگیخته شدن مهدی (عج) در امت من، در حالی که اختلافات، تمام مردم را در بر گرفته و فاصله طبقاتی زیاد گشته است، آنگاه حضرتش زمین را از عدل و داد پر می‌کند، همان گونه که از جور و ستم پر شده بود، ساکنان آسمان و زمین از او راضی و خشنود بوده، اموال را به طور مساوی بین مردم تقسیم می‌نمایند... خداوند دل‌های امت محمد (ص) را غنی و بی‌نیاز گردانیده و عدل آن حضرت را گسترش داده تا جایی که دستور می‌دهد منادی فریاد زند و بگوید: چه کسی نیاز به مال دارد؟ کسی از مردم به جز یک نفر پاسخ نمی‌دهد، به او گفته می‌شود برو پیش خزانه‌دار و به او بگو که مهدی (ع) دستور داده

که به من مال عطا کنی، خزانه‌دار به او می‌گوید: آن چه می‌خواهی بدون شمارش برگیر و ببر، تا آن اموال در اختیار او قرار می‌گیرد پشیمان می‌شود و می‌گوید من حریص‌ترین و طمع‌کارترین فرد امت حضرت محمد (ص) بودم... آن مرد اموال را برمی‌گرداند اما از او نمی‌پذیرند و به او گفته می‌شود: و به او گفته می‌شود: ما آنچه را که دادیم پس نمی‌گیریم. وضع به همین صورت هفت سال یا هشت سال یا نه سال می‌ماند و دیگر بعد از آن خبری در زندگانی نیست، یا این که پس از آن خیری در زنده بودن نیست. ۷. پس از ظهور، آن قدر نعمت‌ها فزونی می‌یابد که زنده‌ها آرزو می‌کنند که کاش مرده‌ها زنده بودند و این فراوانی نعمت را می‌دیدند، پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: ساکنان زمین و آسمان از او (حضرت مهدی (ع)) راضی و خشنودند، آسمان تمام بارانش را فرو می‌ریزد و زمین تمام گیاهانش را خارج می‌سازد تا جایی که زنده‌ها آرزو می‌کنند که کاش مرده‌ها زنده بودند و موضع ما را از فراوانی نعمت می‌دیدند. ۳۸. محبت نسبت به مساکین پیامبر اکرم (ص) محبت امام مهدی (ع) به مساکین را این گونه بیان می‌کنند: حضرت مهدی (ع) به خاطر علاقه فراوان وی به مساکین، دوست دارد با دست خود به مساکین و فقرا طعام انفاق کند. ۴۹. سخت‌گیری بر کارگزاران و ترحم بر مساکین پیامبر اعظم (ص) درباره نحوه برخورد حضرت مهدی با کارگزاران خود و دیگر مردمان می‌فرمایند: علامت و نشانه حضرت مهدی (ع) این است که آن حضرت نسبت به وزراء و کارگزاران خود شدید و سخت‌گیر است، اموال را بذل و بخشش می‌کند و بر مساکین و بی‌نویان، ترحم و دلسوزی می‌نماید. ۱۰. ۵. بر گرداندن حقوق غصب شده مظلومین حضرت مهدی (ع) حقوق مردم را گرفته، حتی اگر آن حق، غصب شده و زیر دندان فردی باشد، آن را پس گرفته و به صاحبش برمی‌گرداند. ۱۱. سرانجام خداوند ملک و حکومتی بزرگ‌تر از ملک و حکومت ذی‌القرنین و سلیمان به حضرت مهدی (ع) عطا می‌فرماید؛ جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید که از رسول خدا (ص) شنیدم که آن حضرت فرمودند: ذوالقرنین بنده صالح خداوند بود که خداوند او را برای بندگانش راهنما قرار داده بود، قوم خود را به سوی خداوند دعوت نموده، آن‌ها را به تقوای الهی امر نمود، لکن مردم ضربه‌ای بر یک طرف سر او زدند، پس از این، مدتی از دیدگان آنها پنهان شد تا آنجا که گفتند: ذوالقرنین مُرد یا هلاک شد، کجا رفت؟ پس از آن ظاهر شده به سوی قومش برگشت که ضربه دیگری به طرف دیگر سر او زدند. آن‌گاه حضرت فرمود: در میان شما کسی است که بر سنت اوست (شاید مراد حضرت علی (ع) باشد که دوبار شمشیر بر سر مبارکش زدند، یک ضربه توسط عمرو بن عبدود و ضربه دیگر توسط ابن ملجم مرادی که لعنت خدا بر او باد) خداوند از هر چیزی علتی برای ذوالقرنین قرار داده و سیطره او را بر شرق و غرب عالم کشانید، و زود است که خداوند متعال سنت او را در قائم از فرزندان من جاری کند و او را بر شرق و غرب عالم مسلط نماید. هیچ مکانی از کوه و دشت و بیابان نخواهد ماند که ذوالقرنین در آن قدم گذاشته باشد مگر این که حضرت مهدی (ع) بر آن قدم خواهد گذاشت، و خداوند برای او گنج‌ها و معدن‌های زمین را ظاهر کرده و با ترس انداختن در دل دشمنانش او را یاری خواهد نمود، و زمین را پس از پر شدن از ظلم و جور از عدل و داد پُر خواهد کرد. ۱۲. ماهنامه موعود شماره ۷۱ پی‌نوشت‌ها: ۱. بخشی از سخنان مقام معظم رهبری. ۲. کمال‌الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۳۱۷. ۳. کورانی، علی، معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۲۲۹. ۴. منتخب الاثر، ص ۴۷۸. ۵. علی ابن ابی‌طالب، نهج البلاغه، خطبه ۱۳۸. ۶. کنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۷۴. ۷. کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۶۱. ۸. ابن طاووس، ملاحم، ص ۶۹. ۹. منتخب الاثر، ص ۳۱۱. ۱۰. عقد الدرر، ص ۱۷۸. ۱۱. منتخب الاثر، ج ۱۲، ص ۳۰۸. ۱۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۹۴.

### عهد گرفته شده

مروری بر خطبه‌ی غدیر رقیه شهابی پیامبر اکرم (ص) در سال پایانی عمر پربرکت خود - سال دهم هجرت - برای اولین بار، به طور رسمی، اعلان حج نمودند تا همه مردم بنا بر استطاعت خود، در این کنگره بزرگ جهانی حاضر شوند. این حج در تاریخ به «حجّه الوداع» یا «حجّه البلاغ» مشهور شده است. جمعیت حاضر در این کنگره عظیم، حدود ۱۲۰ هزار نفر بودند. از این تعداد حدود ۷۰

هزار نفر از مدینه‌النبی به همراه حضرت حرکت کرده بودند. آن حضرت، چند روز مانده به ذیحجه، از مدینه خارج شد و پس از احرام بستن در مسجد شجره به طرف مکه حرکت کرد. حضرت علی(ع) نیز که به امر رسول الله(ص)، به یمن رفته بود، با دوازده هزار نفر، در مکه به آن حضرت پیوست. مسلمانان اعمال حج را در این سفر از آن بزرگوار آموختند. در این سفر، ایشان سه خطبه مهم ایراد فرمودند. خطبه اول در «منی»، در واقع زمینه ساز خطبه غدیر و نصب خلافت بود. در این خطبه ۱، بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای مردم! گفته‌های من را بشنوید و درباره آن بیندیشید. نمی‌دانم، شاید بعد از این سال، من شما را ملاقات نکنم». سپس اشاره فرمود: «هر ربایی که در دوران جاهلیت گرفته شده و هر خونی که به ناحق ریخته شده، رسماً بخشیده می‌شود تا کینه توزی‌ها و دشمنی‌ها از بین برود». سپس مردم را از اختلاف‌ها بر حذر داشت. آن حضرت(ص) تصریح فرمود که: اگر من نباشم، علی بن ابی طالب، در مقابل متخلفین خواهد ایستاد». سپس به حدیث ثقلین اشاره کرد و فرمود: من دو چیز گران‌قدر، در میان شما باقی می‌گذارم که اگر به این دو تمسک جویند، هرگز گمراه نمی‌شوید. این دو، کتاب خدا و عترتم یعنی اهل بیت هستند. خطبه دوم را نیز، روز سوم در منی و در مسجد خیف ایراد فرمود. در این خطبه، به تفرقه نینداختن بین مسلمین سفارش کرد و بار دیگر مسئله خلافت را تذکر داد و حدیث ثقلین را مجدداً تکرار کرد. در کتاب سلیم ۲ و نیز بحار الانوار ۳ آمده است: «در این مقطع بود که منافقان احساس خطر کردند و بین خود، پیمان نامه‌ای را نوشتند که در تاریخ به نام «صحیفه ملعونه» مشهور شده است. در این پیمان نامه آمده بود که: اگر محمد از دنیا رفت، یا کشته شد، نگذاریم خلافت و جانشینی وی، در اهل بیتش مستقر شود. اینان این معاهده را در کنار کعبه امضا کردند و با هم، هم قسم شدند. سپس آن را داخل کعبه زیر خاک پنهان کردند تا سندی الزامی برای خودشان باشد. خداوند متعال آیات ۷۹ و ۸۰ سوره زخرف را در این جا بر پیامبر(ص) نازل کرد: أم أبرموا أمراً فإنا مبرمون؟ أم يحسبون أننا لا نسمع سرهم و نجوهم بلی و رسلنا لדיهم یکتبون. بلکه آن‌ها تصمیم محکم بر توطئه گرفتند. ما نیز اراده محکم درباره آن‌ها داریم. آیا آن‌ها می‌پندارند که ما اسرار نهانی و سخنان درگوشی‌شان را نمی‌شنویم؟ آری، رسولان و فرشتگان ما نزد آنان هستند و می‌نویسند. با این آیات، اسرار آن‌ها نزد حضرت بر ملا شد. نکته مهم در این سفر این است که جبریل امین، لقب «امیر المؤمنین» را به عنوان لقب اختصاصی حضرت علی(ع) از جانب پروردگار آورد. نبی اکرم(ص) نیز دستور داد تا یک یک اصحابش، نزد حضرت علی(ع) بروند و به عنوان امیر المؤمنین به وی سلام کنند، و «السلام علیک یا امیر المؤمنین» بگویند و بدین وسیله بر امیر بودن آن حضرت(ع) از آن‌ها اقرار گرفت ۴. بعد از پایان مراسم حج، با این که انتظار می‌رفت نبی مکرم اسلام(ص) مدتی در مکه به سر برد؛ ولی آن حضرت فرمان حرکت داد و دستور فرمود، همه از این شهر مقدس خارج شوند و به طرف غدیر خم حرکت کنند. هنگامی که سیل حجاج بیت الله الحرام به سرزمین «رابع» - نقطه‌ای بر سر راه مکه و مدینه - در سه میلی «جحفه» - که یکی از میقات‌های احرام است و راه مردم مدینه و مصر و «عراق» از آن جا جدا می‌شود، رسید جبریل امین در غدیر خم بر آن حضرت فرود آمد و با آیه ۶۷ سوره مائده، وی را مورد خطاب قرار داد: یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک و إن لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس إن الله لا یهدی الکافرین ای پیامبر! آنچه که پروردگارت به تو دستور داده است به مردم ابلاغ کن که اگر این کار را انجام ندهی، رسالت خود را به پایان نرسانده‌ای و خدا تو را از مردم حفظ می‌کند و گروه کافران را هدایت نخواهد کرد. خطاب آیه به گونه‌ای است که خداوند متعال، رساندن امری خطیر و مهم را به عهده آن جناب گذاشته است که اگر به انجام نرسد، گویا رسالت ناتمام تلقی می‌شود. و چه امری مهم‌تر از این که در برابر دیدگان حدود صد و بیست هزار نفر، رسماً علی(ع) را به جانشینی و خلافت و وصایت خود معرفی فرماید و وی را به این مقام منصوب کند. به همین دلیل، دستور توقف صادر شد و کاروان زائران، در این مکان، از حرکت باز ایستاد. حضرتش نماز ظهر را با جماعت خواند و سپس در حالی که میان جمعیت، بر روی نقطه بلندی که از جهاز شتر و دیگر وسایل در دسترس ترتیب داده بودند، قرار گرفت، با صدای بلند و رسا، خطبه غدیر را ایراد فرمود. با سیری گذرا و نگاهی اجمالی به این خطبه، می‌توان آن را در یازده فراز ترسیم کرد.

فرازهای خطبه غدیر ۱. حمد و ثنای الهی پیامبر(ص) در اولین بخش، حمد و ثنای الهی را به جای آورده و قدرت، عدالت، علم، کرم، لطف و رحمت حق تعالی را ذکر فرمود و این که خداوند مثل و مانند و همتا و شریکی ندارند، پاک و منزّه و قدوس است. سپس به بندگی خود و اظهار خضوع در مقابل ذات حضرت حق شهادت داد. در مجموع در این فراز، یک دوره درس توحید و بیان صفات ثبوتیه و صفات سلویه خداوند متعال را متذکر شد. ۲. ذکر فرمان الهی پیامبر(ص) مطلب اصلی را صریحاً بیان کرده و فرمود: فرمانی قاطع و روشن از طرف خداوند متعال، مبنی بر اعلان امامت و ولایت امیر المؤمنین(ع) آمده است و خداوند، از من راضی نمی‌شود مگر آنچه در حق علی به من امر کرده، ابلاغ کنم. سپس ایشان آیه ۶۷ سوره مائده را تلاوت کرد و فرمود: ای مردم! من در رساندن آنچه خداوند بر من نازل کرده، کوتاهی نکرده‌ام و سبب نزول این آیه را برای شما بیان می‌کنم: جبریل سه مرتبه بر من نازل شد و از طرف خداوند سلام، پروردگارم - که او سلام است - مرا مأمور کرد که در این محل اجتماع به پا خیزم و بر هر سفید و سیاهی اعلام کنم: علی بن ابی‌طالب، برادر من، وصی، و جانشین من بر امتم و امام بعد از من است. نسبت او به من، همانند نسبت هارون به موسی است؛ جز این که پیامبری بعد از من نیست و او صاحب اختیار شما، بعد از خدا و رسولش است. ۳. اعلام رسمی ولایت و امامت دوازده امام(ع) حضرت در این قسمت از سخنان خود، امامت دوازده امام بعد از خود را به طور رسمی بیان کرد تا ریسمان طمع طمع کاران یک‌باره بریده شود و اشاره فرمود که: ولایت آن‌ها بر همه انسان‌ها، در همه زمان‌ها و مکان‌ها و در جمیع امور نافذ است. آن‌ها نیابت تامه از خدا و رسول، در همه اعمال و رفتار و تبیین حلال و حرام دارند و شک کننده در این امر کافر است. بخشی از این فراز، این گونه می‌باشد: ای مردم! این مطلب را درباره‌ او بدانید و بفهمید و بدانید که خداوند او را برای شما صاحب اختیار و امامی قرار داده که بر مهاجرین و انصار و تابعین آن‌ها به نیکی، بر روستایی و شهری، بر عجمی و عربی، بر آزاد و بنده، بر بزرگ و کوچک، بر سیاه و سفید، اطاعتش را واجب کرده است. بر هر یکتا پرستی - بر هر موجودی - حکم او اجرا شونده و کلام او، مورد عمل و امر او، نافذ است. هر کس تابع او باشد و او را تصدیق کند، مورد رحمت الهی است. خداوند او را و هر کس را که از او بشنود و او را اطاعت کند، آمرزیده است. ای مردم! این آخرین باری است که در چنین اجتماعی، به پا می‌ایستم؛ پس بشنوید و اطاعت کنید و در مقابل امر خداوند، پروردگارتان سر تسلیم فرود آورید. زیرا که خداوند عزّ و جلّ صاحب اختیار شما و معبود شماست. بعد از خداوند، رسولش و پیامبرش که شما را مخاطب قرار داده و بعد از من، علی صاحب اختیار شما و امام شما به امر خداوند است و بعد از او، امامت در نسل من از فرزندان اوست تا روزی که خدا و رسولش را ملاقات خواهید کرد.» در ادامه فرمود: «حلالی نیست مگر آنچه خدا و رسولش و آنانان - امامان - حلال کرده باشند و حرامی نیست مگر آنچه خدا و رسولش و آنانان - امامان - بر شما حرام کرده باشند. خداوند عزّ و جلّ حلال و حرام را به من شناسانده است و آنچه پروردگارم از کتابش و حلال و حرامش به من آموخته است، به او سپرده‌ام. ... ای مردم! او به امر خداوند، امام است. هر کس ولایت او را انکار کند، خداوند هرگز توبه‌اش را نمی‌پذیرد و او را نمی‌بخشد. حتمی است بر خداوند که با کسی که با او مخالفت نماید، چنین کند و او را به عذابی شدید تا ابدیت و تا آخر روزگار معذب کند. پس پرهیزید از این که با او مخالفت کنید و گرفتار آتشی شوید که آتش گیره آن، مردم و سنگ‌ها هستند و برای کافران آماده شده است. ... ای مردم! به خدا قسم، پیامبران و رسولان پیشین، به من بشارت داده‌اند و من به خدا قسم، خاتم پیامبران و مرسلین و حجّت بر همه مخلوقین از اهل آسمان‌ها و زمین‌ها هستم. هر کس در این مطالب شک کند، مانند کفر جاهلیت اول، کافر شده است و هر کس در چیزی از این گفتار من شک کند، در همه آنچه بر من نازل شده، شک کرده است. هر کس در یکی از امامان شک کند، در همه آن‌ها شک کرده است و شک کننده درباره ما، در آتش است. ... ای مردم! علی و پاکان از فرزندانم از نسل او، ثقل اصغرند و قرآن ثقل اکبر است. هر یک از این دو، از دیگری خبر می‌دهد و با آن موافق است. آن‌ها از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا بر سر حوض کوثر، بر من وارد شوند. بدانید که آنان، امین‌های خداوند بین مردم و حاکمان او در زمین هستند.» ۴. بلند کردن امیر المؤمنین(ع) رسول خدا(ص) با

دست‌های خود، حضرت علی(ع) را بلند نمود و صریحاً فرمود: ای مردم! این علی، برادر من و وصی من و جامع علم من و جانشین من در امتم است و جانشین من در تفسیر کتاب خدا و دعوت کننده به آن و عمل کننده به آنچه مورد رضای خداست. سپس فرمود: اوست خلیفه رسول خدا، اوست امیر المؤمنین و امام هدایت کننده از طرف خدا، اوست قاتل ناکثین و قاسطین و مارقین به امر خداوند متعال. پروردگارا! به امر تو می‌گویم، بار الها! دوست بدار هر کس را که علی را دوست بدارد و دشمن علی را دشمن بدار. یاری کننده او را یاری، و خوار کننده او را خوار کن. لعنت کن هر کس را که علی را انکار کند و غضب نما بر هر کس که حق علی را انکار کند. و در ادامه فرمود: «آنچه گفتم درباره‌ی این علی و فرزندان این علی است.» پیامبر(ص) با این سخن خود، راه هر گونه شک و شبهه‌ای را بر مکاران و حيله‌گران بست. ۵. تأکید بر مسئله امامت در این قسمت، حضرت بر این نکته تأکید کرد: ای مردم! خداوند دین شما را با امامت او کامل کرد. پس هر کس به او و کسانی که جانشین او از فرزندان من و از نسل او هستند تا روز قیامت و روز رفتن به پیشگاه خداوند عزّ و جلّ اقتدا نکند، اعمالش در دنیا و آخرت، از بین می‌رود و در آتش جاویدان خواهد بود. سپس مختصری از فضایل علی(ع) را ذکر کرد و فرمود که دشمنی با وی، دلیل شقاوت و دوستی با او، دلیل پرهیزکاری است. ۶. کارشکنی منافقان با اشاره به آیه ۴۷ سوره نساء: فرمود: ای کسانی که به شما کتاب داده شده، به آنچه فرو فرستادیم و تصدیق کننده همان چیزی است که با شماست ایمان بیاورید، پیش از آن که چهره‌هایی را محو کنیم و در نتیجه آن‌ها را به قهقرا باز گردانیم یا همچنان که «اصحاب سبت» را لعنت کردیم، آنان را نیز لعنت کنیم، و فرمان خدا همواره تحقق یافته است. به خدا قسم از این آیه گروهی از اصحاب من قصد شده است که آن‌ها را به اسم و نسب می‌شناسم؛ ولی مأمورم، از افشای این راز چشم‌پوشم.» سپس به طور ضمنی، به اصحاب صحیفه ملعونه اشاره کرد و فرمود: «ای مردم! بعد از من پیشوایانی خواهند بود که به آتش دعوت می‌کنند و روز قیامت به آن‌ها کمک نمی‌شود. ای مردم! خداوند و من، از آنان بیزار هستیم. ای مردم! آن‌ها و یارانشان و تابعینشان و پیروانشان، در پایین‌ترین درجه آتش هستند و چه بد است جایگاه متکبران. بدانید آن‌ها اصحاب صحیفه هستند. پس هر یک از شما در صحیفه خود نظر کند.» راوی می‌گوید: وقتی پیامبر(ص) نام اصحاب صحیفه را آورد، اکثر مردم، منظور حضرت را از این کلام نفهمیدند و برای آن‌ها سؤال برانگیز شد. فقط عده کمی که همان منافقان (امضا کنندگان صحیفه) بودند، مقصود را فهمیدند سپس فرمودند: ای مردم! من امر خلافت را به عنوان امامت و وراثت آن در نسل خودم تا روز قیامت به ودیعه می‌سپارم. من آنچه مأمور به ابلاغش بودم، رساندم تا حجت باشد بر حاضر و غایب و بر همه کسانی که حضور دارند یا ندارند، به دنیا آمده‌اند یا نیامده‌اند. پس حاضران به غایبان و پدران به فرزندان تا روز قیامت برسانند. و به زودی امامت را بعد از من به عنوان پادشاهی، و با زور می‌گیرند. خداوند غاصبین و تعدی کنندگان را لعنت کند. ۷. دوستان و دشمنان اهل بیت(ع) ابتدا با اشاره به سوره حمد فرمود: «مصدق این سوره و اصحاب «صراط مستقیم» که تکیه گاه این سوره است، اهل بیت و شیعیان آن‌ها می‌باشند.» سپس آیاتی که در آن، صفات مومنین آمده‌است به جایگاه آن‌ها در بهشت اشاره شده است، تلاوت فرمود و اینان را به شیعیان آل محمد معنی کرد و آیاتی را درباره منافقین و اهل جهنم و پیروان شیطان و ملعونین ۶ خواند و به دشمنان آل محمد(ص) تعبیر کرد. ۸. معرفی حضرت مهدی(عج) حضرت بیاناتی را درباره حضرت بقیه الله الاعظم(عج) و اوصاف و خصوصیات ایشان فرمود. اجمالی از آن چنین است: آخرین امام، مهدی(ع) از این خاندان است. وی غالب بر همه ادیان است. او فاتح قلعه‌ها و منهدم کننده آن‌هاست، انتقام گیرنده از ظالمین و همه خون‌های به ناحق ریخته شده است. غالب بر مشرکان و کافران و هدایت کننده آنان، و وارث جمیع علوم است. همه پیشینیان درباره وی، بشارت داده‌اند. او بر همه پیروز می‌شود. ولی خدا در زمین و حکم کننده بین خلق و امین الهی بر نهان و آشکار است. تعیین کننده دقیق درجات افضل افراد است. او کسی است که غالبی بر او نیست و کسی بر ضد او کمک نمی‌شود. او ولی خدا در زمین و حکم کننده او بین خلق و امین او بر نهان و آشکار است. ۹. آماده کردن مردم برای بیعت سپس پیامبر(ص) اشاره فرمود که من بعد از اتمام خطبه، شما را به بیعت با خودم و سپس بیعت با علی(ع) دعوت

می‌کنم و این بیعت، از طرف خداوند متعال و بیعت با حق تعالی است. سپس آیه ۱۰ سوره فتح را تلاوت فرمود: کسانی که با تو بیعت می‌کنند، در واقع با خدا بیعت می‌کنند. دست خداوند بر روی دست آن‌هاست. پس هر کس بیعت را بشکند، این شکستن به ضرر خود اوست و هر کس به آنچه با خدا عهد بسته، وفادار باشد، خداوند به او اجری عظیم عنایت خواهد کرد. ۱۰. بیان حلال و حرام و واجبات الهی حضرت در این بخش، ابتدا به طرح وجوب حج پرداخت و مطالبی درباره حج و عمره و فضایل آثار دنیوی و اخروی آن فرمود. سپس به نماز، زکات، امر به معروف و نهی از منکر اشاره کرد و چند امر اساسی را به شرح زیر متذکر شد: «اگر زمانی بر شما گذشت و درباره حلال و حرام الهی پرسشی داشتید یا آن را فراموش کردید، علی و امامان (ع) بعد از او، آن را برای شما بیان می‌کنند. تعداد حلال‌ها و حرام‌ها بیش از این مقدار است و این بیعتی که از شما می‌گیرم، در واقع به نوعی بیان حلال و حرام تا روز قیامت است که از زبان آن‌ها بیان می‌شود. به یاد داشته باشید که حلال و حرام بیان شده، غیر قابل تغییر است. والاترین و شاخص‌ترین امر به معروف، رساندن پیام غدیر است و هیچ امر به معروف و نهی از منکر نمی‌شود مگر با امام معصوم. دیگران را به اطاعت از آن‌ها، امر و از مخالفت ایشان نهی کنید. می‌تواند منظور حضرت این باشد که او امر و نواهی را فقط امام می‌شناسد و به شما می‌شناساند. پس آنچه آن‌ها به شما گفته‌اند، به دیگران برسانید و از خود هیچ چیزی را به نام دین بدعت مگذارید. ۱۱. بیعت گرفتن رسمی در آخرین مرحله خطبه، مسئله بیعت مطرح شد. حضرت با توجه به آن جمعیت انبوه و شرایط غیر عادی زمانی و مکانی تصریح کرد که با یک دست و این گروه بسیار، بیعت با همگان امکان ندارد. خداوند دستور داده است، قبل از بیعت با دست، از زبان‌های شما اقرار بگیرم. بنابراین همگی چنین بگویید: «ما شنیدیم، اطاعت می‌کنیم، راضی هستیم و سر تسلیم فرود می‌آوریم درباره آنچه از جانب پروردگار ما و خودت، به ما رساندی، درباره امر امامت امامان علی امیر المؤمنین و امامانی که از صلب او به دنیا می‌آیند. بر این مطلب، با قلب‌هایمان، با جانمان، با زبانمان و با دستانمان با تو بیعت می‌کنیم. بر این عقیده زنده‌ایم و با آن می‌میریم و (روز قیامت) با آن محشور می‌شویم. این قول را تغییر نمی‌دهیم، تبدیل نمی‌کنیم، درباره آن شک نمی‌کنیم، آن را انکار نمی‌کنیم، و تردید به دل راه نمی‌دهیم و از این قول بر نمی‌گردیم و پیمان را نمی‌شکنیم. تو ما را درباره علی امیر المؤمنین و امامانی که گفתי بعد از او، از نسل تو و فرزندان اویند، یعنی حسن و حسین و آنان که خداوند بعد از آن دو منصوب کرده است، به موعظه الهی نصیحت کردی. پس برای آن‌ها، عهد و پیمان از ما گرفته شد؛ از قلب‌هایمان، جان‌هایمان، زبان‌هایمان، ضمائرمان و دست‌هایمان. هر کس توانست، با دست بیعت می‌کند و گرنه با زبانش اقرار می‌کند. هرگز در پی تغییر این عهد نیستیم و خداوند در این باره از نفس‌هایمان دگرگونی نبیند. ما این مطالب را از قول تو، به نزدیک و دور از فرزندانمان و خویشاوندانمان می‌رسانیم و خدا را بر آن شاهد می‌گیریم. خداوند در شاهد بودن کفایت می‌کند. تو نیز بر این اقرار ما شاهد هستی.» پس از این بیعت گرفتن زبانی، بعد از سخنانی، مجدداً فرمود: «ای مردم! آنچه به شما گفتم، بگویید (و با خود تکرار کنید) و بر علی، به عنوان امیر المؤمنین سلام کنید و بگویید: شنیدیم و اطاعت کردیم. پروردگارا! مغفرت تو را می‌خواهیم و بازگشت به سوی توست. و بگویید: حمد و سپاس خدای را که ما را به این هدایت کرد و اگر هدایت نمی‌کرد، ما هدایت نمی‌شدیم.» در پایان خطبه، فرمود: «خدایا! به خاطر آنچه ادا کردم و امر نمودم، مؤمنان را بیامرز و بر منکران که کافرند، غضب نما و حمد و سپاس مخصوص خداوند عالم است.» پی‌نوشت‌ها: ۱. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۱۳، ص ۳۷. ۲. سلیم بن قیس، ص ۱۵۴ و ۲۰۳ و ۲۶۰. ۳. مجلسی، همان، ج ۱۱۴، ص ۳۷. ۴. همان، ج ۳۷، ص ۱۱۱ و ۱۲۰؛ کلینی، کافی، ج ۱، ص ۲۹۳ و ۴۱۱؛ شیخ صدوق، خصال، ص ۴۶۴. ۵. سوره مجادله (۵۸)، آیه ۲۲ و سوره انعام (۶)، آیه ۸۲. ۶. سوره اعراف (۷)، آیه ۳۸ و سوره ملک (۶۷)، آیات ۱۱-۸.

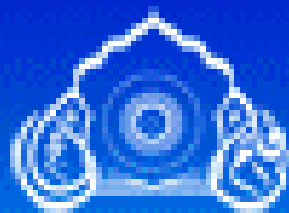
### درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و



جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صد ها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۰۵۲۳۵) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۵۲۰۲۶۰۱۰۸۶۰ وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی: [www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com) تلفن ۰۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۰۲۵-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۱۰۹ امور کاربران ۰۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۱۹۷۳-۳۰۴۵ و شماره حساب شبا: ۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۱۸۰۰-۰۱۹۰ IR به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد

بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

